

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com
afgazad@gmail.com

Ideological	مسائل ایده لوژیک
-------------	------------------

ولا دمیر لینین

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب[*]

پیشگفتار برای چاپ اول

مسأله دولت اکنون، خواه از نظر تئوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه‌ای کسب میکند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی را به منتها درجه سرعت و شدت داد. ستمگری سهمگین نسبت به توده‌های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال میشود که روز به روز با اتحادیه‌های هم‌توان سرمایه‌داران بیشتر در می‌آمیزد، دم به دم سهمگین‌تر میشود. کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندانهای نظامی با اعمال شاقه میشوند - منظور ما "عقبگاه" این کشورها است.

دهشتها و مصائب بیسابقه جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده‌ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان میافزاید. انقلاب بین‌المللی پرولتری آشکارا اوج میگیرد. مسأله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب میکند.

عناصر اپورتونیسیم، که در نتیجه دهها سال تکامل نسبتاً صلح‌آمیز انباشته شده، جریان سوسیال

شوونیسم را بوجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکمرواست. صفت ممیزه این جریان (مربک از پلخانف، پوترسف، برشکوفسکایا، روبانوویچ و سپس بشکل اندک پوشیده آقایان تسره‌تلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لژین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، و اندرولد در فرانسه و بلژیک؛ هاینمان و فابین‌ها در انگلستان و غیره و غیره)، که در گفتار سوسیالیسم و در کردار شوونیسم است، عبارتست از دمسازی ردیلانه و چاکرانه "پیشوایان سوسیالیسم" نه تنها با منافع بورژوازی ملی "خودی" بلکه بخصوص با منافع دولت "خودی"، زیرا مدتهاست اکثریت دول به اصطلاح معظم، یک رشته از اقوام خُرد و ناتوان را استثمار میکنند و تحت اسارت خود دارند. جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم اینگونه غنائم. مبارزه در راه رهایی توده‌های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی بطور اعم و از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور اخص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره "دولت" امکان ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را درباره دولت بررسی میکنیم و مخصوصا به تفصیل روی نکات فراموش شده و یا نکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکث میکنیم. سپس بخصوص کارل کائوتسکی عامل عمده این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین‌الملل دوم (سالهای ۱۹۱۴-۱۸۸۹) بوده و طی جنگ کنونی به چنین شکست رقت‌انگیزی دچار شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام نتایج عمده تجربه انقلابهای سال ۱۹۰۵ و بویژه سال ۱۹۱۷ روسیه را ترازبندی خواهیم کرد. انقلاب اخیر، ظاهرا در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دوره تکامل خود را به پایان میرساند، ولی بطور کلی تمام این انقلاب فقط میتواند حلقه‌ای از سلسله انقلابهای سوسیالیستی پرولتری بشمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آنهاست. به این طریق مسأله روش انقلاب سوسیالیستی پرولتری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی-سیاسی، بلکه اهمیتی کاملا مبرم کسب میکند، زیرا مسأله‌ای است که برای توده‌ها روشن میسازد در آینده نزدیک برای رهایی خود از یوغ سرمایه به چه اقدامی باید دست بزنند.

لنین، اوت سال ۱۹۱۷

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می‌آید. فقط بند ۳ به فصل دوم اضافه شده است.

لنین، مسکو، ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

توضیح

[*] لنین کتاب "دولت و انقلاب" را در اوت - سپتامبر ۱۹۱۷ در پنهانگاه خود به رشته تحریر درآورد. اندیشه ضرورت تنظیم تئوریک مسأله دولت در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ بتوسط لنین اظهار شده بود. در همان زمان بود که مقاله "انترناسیونال جوانان" را نوشت و در آن «خط مشی ضد مارکسیستی بوخارین را درباره مسأله دولت مورد انتقاد قرار داد و وعده کرد مقاله مفصلی درباره روش مارکسیسم نسبت به دولت بنویسد. لنین در نامه مورخه ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به کولونتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارک مربوط به مسأله روش مارکسیسم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارک با خطوط ریزی در دفتری با جلدی آبی تحت عنوان "مارکسیسم و دولت" نوشته شده بود و در آن لنین نقل قولهایی از مارکس و انگلس و همچنین قسمتهایی از کتابهای کائوتسکی و پانهکوک و برنشتین را به اضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود.

طبق طرح پیش بینی شده کتاب "دولت و انقلاب" میبایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی لنین فصل هفتم آن را که به "تجربه انقلابهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ روسیه" مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. لنین راجع به انتشار کتاب در نامه‌ای به ناشر کتاب مینویسد: "اگر پایان نگارش فصل هفتم زیاد طول بکشد، یا اگر فصل هفتم خیلی حجیم شود آنگاه باید شش فصل نخست را جداگانه و بعنوان قسمت اول انتشار داد..."

در صفحه اول دستنویس، مؤلف کتاب بنام مستعار "ف.ب. ایوانفسکی" نامیده شده است. لنین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر این صورت حکومت موقت کتاب را ضبط میکرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر لزومی به نام مستعار نبود. لنین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه‌ای تحت عنوان "طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲" افزوده است. - هیأت تحریریه

دولت و انقلاب

فصل اول

جامعه طبقاتی و دولت

۱. دولت، محصول آستی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ میدهد که در تاریخ بارها در مورد آموزشهای متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش به هنگام مبارزه آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار میدادند و آموزش آنها را با خشمی بس سبعانه، کینه‌ای بس دیوانه‌وار و سیلی از اکاذیب و افتراءات کاملاً گستاخانه استقبال مینمودند. پس از مرگ آنها، کوششهایی بعمل می‌آید تا بتهای بی‌زیانی از آنان بسازند و آنها را به اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آنها، بمنظور "تسلّی" طبقات ستمکش و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، بُرندگی انقلابی آنها را زائل نمایند و خود آن را مبتدل کنند. در مورد یک چنین "عمل آوردن" مارکسیسم، اکنون بورژوازی و اپورتونیستهای داخل جنبش کارگری با یکدیگر همداستانند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آن را فراموش میکنند و محو و تحریف مینمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی قابل پذیرش بوده یا قابل پذیرش بنظر میرسد اهمیت درجه اول میدهند و آن را تحلیل میکنند. شوخی نیست، همه سوسیال-شوونیستها امروز "مارکسیست" هستند (نخندید!). و دانشمندان بورژوازی آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیسم، بیش از پیش از مارکس "آلمانی و ملی" سخن میرانند و مدعی‌اند که گویی او پرورش دهنده این اتحادیه‌های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارتگرانه متشکل شده‌اند!

با این وضع و با این شیوع بیسابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفه ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس درباره دولت است. برای این منظور ذکر یک رشته نقل قولهای طویل از تألیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا میکند. البته نقل قولهای طویل مطلب را سنگین میکند و به سادگی بیان هم ابداع کمک نخواهد کرد. ولی اجتناب از این عمل به هیچ وجه ممکن نیست. تمام نکات تألیفات مارکس و انگلس درباره دولت و یا به هر حال نکات تعیین کننده آن باید حتماً و بشکلی هر چه کاملتر در اینجا ذکر شود تا خواننده بتواند خود درباره مجموع نظرات بنیانگذاران سوسیالیسم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی بدست آورد و به این طریق تحریفی هم که "کائوتسکیسم" فعلاً حکمفرما در این نظرات وارد مینماید، بطرزی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از محبوب‌ترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر شد، شروع میکنیم. مجبوریم نقل قولها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه‌های روسی، با وجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است، و یا به هیچ

وجه رضایتبخش نیست .

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود میگوید :

«دولت به هیچ وجه نیرویی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، بر خلاف ادعای هگل، "تحقق ایده اخلاق"، "نمودار و تحقق عقل" نیست. دولت، محصول جامعه در پله معینی از تکامل آن است؛ وجود دولت اعترافی است به این که این جامعه سردرگم در تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاصی از آن در ید قدرتش نیست. و برای اینکه این نیروهای متقابل یعنی طبقات دارای منافع متضاد، در جریان مبارزه‌ای بی‌ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیرویی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیرویی که از شدت تصادمات بکاهد و آن را در چهارچوب "نظم" محدود سازد. همین نیرویی که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و بیش از پیش با آن بیگانه میشود - دولت است.» (ص ۱۷۷-۱۷۸ چاپ ششم آلمانی.)

در اینجا ایده اساسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آن زمان و در حدودی پدید میآید که تضادهای طبقاتی در آنجا، آنزمان و در آن حدود بطور ایزکتیف دیگر نمیتوانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس: وجود دولت ثابت میکند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند .

در همین مهمترین و اساسی‌ترین نکته است که تحریف در مارکسیسم آغاز میشود و در دو جهت عمده جریان مییابد .

از یک سو ایدئولوژیهای بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت‌های مسلّم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جایی وجود دارد که تضادها و مبارزه طبقاتی موجود است، گفته مارکس را طوری "اصلاح میکنند" که در نتیجه آن دولت ارگان آشتی طبقات میشود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمیتوانست نه پدید آید و نه پایدار بماند. ولی از گفته پروفیسورها و پوبلیسیستهای خرده بورژوا و کولتیه‌بین - که چپ و راست، با حسن نیت، به مارکس استناد میکنند! - چنین برمیآید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی میدهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد "نظمی" است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار میسازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران .

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامی که موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی بمثابة یک اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده‌ای مطرح شد، تمام اس‌آرها (سوسیالیست-رولوسیونرها) و منشویکها دفعتاً و کاملاً به سرانسیب تئوری خرده بورژوازی "آشتی" طبقات "بوسيله دولت"، درغلطیدند. قطعنامه‌ها و مقالات بیشمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سراپا از این تئوری خرده بورژوازی و کولتیه‌بینه "آشتی" سرشار است. دمکراسی خرده بورژوازی هرگز قادر به درک این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب

مقابل خود (طبقه مخالف) (نمی‌تواند آشتی‌پذیر باشد. روش نسبت به دولت، یکی از بارزترین نکاتی است که نشان می‌دهد اس‌آرها و منشویک‌های ما به هیچ وجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویک‌ها همیشه ثابت کرده‌ایم)، بلکه دمکرات‌های خرده بورژوازی هستند که به جمله‌پردازی‌های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف "کائوتسکیستی" مارکسیسم است که بمراتب ظریفتر انجام می‌گیرد. از لحاظ "تئوری" نه این موضوع که دولت ارگان حکمفرمایی طبقاتی است و نه این که تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیرند، نفی نمی‌شود. ولی یک چیز در نظر گرفته نمی‌شود و یا روی آن سایه افکنده می‌شود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیرویی است که مافوق جامعه قرار دارد و "با جامعه بیش از پیش بیگانه می‌شود" پس روشن است که رهایی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حاکم بوجود آورده و این "بیگانه شدن" با جامعه در آن مجسم گشته محال است. بطوری که در زیر خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ تئوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت و بر اساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب بدست آورده است. و همین نتیجه است که - چنانکه بعداً به تفصیل نشان خواهیم داد - کائوتسکی... "فراموش" و تحریف کرده است.

۲. دسته‌های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره

انگلس چنین ادامه می‌دهد:

«در تمایز با نظم قدیم قومی (طایفه‌ای یا قبیله‌ای)، دولت، بدو، اتباعش را بر مبنای قلمرو جغرافیایی تقسیم می‌کند...»

این تقسیم‌بندی برای ما "طبیعی" بنظر میرسد اما انجام آن با مبارزه‌ای طولانی علیه سازمان کهنه قومی یا قبیله‌ای میسر می‌شود.

«دومین خاصیت متمایز کننده، برقراری یک نیروی عمومی است که دیگر مستقیماً با سازمانیابی خود اهالی بصورت یک نیروی مسلح خوانایی ندارد. این نیروی عمومی ویژه، ضروری است چرا که از زمان تقسیم جامعه به طبقات مختلف، دیگر وجود یک نیروی مسلح سازمانیافته از اهالی که سرخود عمل کند محال شده است... این نیروی عمومی در هر دولتی وجود دارد؛ این نیرو تنها از افراد مسلح تشکیل نمی‌شود بلکه متعلقات مادی، زندانها و انواع و اقسام نهادهای اعمال قهر هم اجزاء دیگر آن هستند، چیزهایی که در جامعه قدیم قومی- طایفه‌ای از آنها هیچ خبری نبود...»

انگلس مفهوم "نیرویی" را که دولت نامیده می‌شود، نیرویی که از جامعه برمیخیزد اما خودش را مافوق جامعه قرار می‌دهد و مدام خودش را از جامعه بیگانه‌تر می‌کند، توضیح می‌دهد. این نیرو عمدتاً از چه چیز تشکیل می‌شود؟ از ارگانهای ویژه افراد مسلح که زندانها و امثالهم تحت حاکمیشان است.

درست است که از ارگانهای ویژه افراد مسلح حرف بزنیم، زیرا آن نیروی عمومی که از خواص هر

دولتی است، با اهالی مسلح و "سازمان مسلح آنها که سرخود عمل کند" "مستقیماً انطباق ندارد."

انگلس، مانند همه متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته‌ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای عامیگری کمتر از همه شایان دقت و بیش از همه چیز جنبه عادی دارد و بوسیله خرافاتی نه تنها استوار بلکه میتوان گفت متحجر جامعه قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دائمی و پلیس آلت عمده زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم میتواند باشد؟

این امر از نقطه نظر اکثریت عظیم اروپاییان پایان قرن نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی یک انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیک شاهد نبوده‌اند، طور دیگری نمیتواند باشد. برای آنها بکلی نامفهوم است که این "سازمان مسلح سرخود عمل کننده اهالی" یعنی چه. در مقابل این پرسش که چرا ارگانهای خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه میشوند لزوم پیدا کرد، کونه‌بین اروپای غربی یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسر و یا میخائیلوفسکی به وام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی "علمی" بنظر میرسد و بخوبی یک فرد عامی را خواب میکند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی تقسیم شدن جامعه به طبقات متخاصم آشتی‌ناپذیر، سایه میافکند.

اگر چنین تقسیمی وجود نمیداشت، آنگاه وجه تمایز "سازمان مسلح سرخود عمل کننده اهالی" با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب بدست و یا با سازمان انسانهای اولیه و یا انسانهایی که در جوامع طایفه‌ای متحد بودند، فقط در بغرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمناً متخاصم آشتی‌ناپذیری تقسیم شده است که تسلیح "سرخود عمل کننده" آنها کار را به مبارزه مسلحانه میان آنها خواهد کشاند. دولتی برپا میشود، نیروی خاص و ارگانهای مسلح خاصی بوجود میآید و هر انقلاب، با در هم شکستن دستگاه دولتی، به رأی‌العین به ما نشان میدهد چگونه طبقه حاکمه میکوشد مجدداً ارگانهای خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمتگذار وی باشند و چگونه طبقه ستمکش میکوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمتگذار استثمارشوندگان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق‌الذکر خود، از لحاظ تئوری همان مسأله‌ای را مطرح میکند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آن را آشکارا و به مقیاس یک عمل توده‌ای در برابر ما قرار میدهد و این مسأله عبارتست از ارتباط متقابل ارگانهای "خاص" افراد مسلح و "سازمان سرخود عمل کننده اهالی". ما خواهیم دید که چگونه تجربه انقلابهای اروپا و روسیه این مسأله را مشخصاً روشن میسازد.

باری به بیانات انگلس بازگردیم.

وی به این نکته اشاره میکند که گاهی، مثلاً در پاره‌ای از نقاط آمریکای شمالی، این نیروی عمومی

ضعیف است (سخن بر سر استثناء نادری در جامعه سرمایه‌داری و نیز سخن بر سر دوران ماقبل امپریالیستی آن بخشهایی از آمریکای شمالی است که کولونیستهای آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این نیرو در حال تقویت شدن است :

«به همان درجه که تضادهای طبقاتی درون دولت شدید مییابد و دولتهای همجوار بزرگتر و پرسکنتتر میشوند، به همان درجه هم نیروی عمومی تقویت میشود. به عنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیفکنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشورگشایی بحدی بر آن نیروی عمومی افزوده است که بیم آن میرود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد...»

این مطلب در دهه آخر قرن گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس، شانزدهم ژوئن ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش بسوی امپریالیسم - یعنی سیادت کامل تراست‌ها، قدرت مطلق بانکهای بزرگ، و سیاست استعماری مقیاس عظیم و غیره - در فرانسه تازه در آغاز راه بود و در آمریکای شمالی و آلمان حتی از آنها ضعیف‌تر. از آن بعد "رقابت در کشورگشایی" گامی عظیم به پیش برداشته است، بویژه در آغاز دهه دوم قرن بیستم، کره زمین بطور نهایی میان این "رقبای کشورگشا" یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریایی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانه سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائم است، این "بلعیده شدن" تمام قوای جامعه بوسیله قدرت حاکمه درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است .

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است "رقابت در کشورگشایی" را بمثابه یکی از عمده‌ترین خصوصیات ممیزه سیاست خارجی کشورهای معظم مورد اشاره قرار دهد، ولی سوسیال-شوینیستهای بی‌پرنسیپ و بی‌وجدان از ۱۹۱۴، درست در زمانی که این رقابت چندین برابر شده، موجب جنگ امپریالیستی شد، بیوقفه در حال لاپوشانی کردن دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی "خودشان" در زیر عباراتی همچون "دفاع از سرزمین پدری"، "دفاع از جمهوری و انقلاب" و امثالهم بوده‌اند !

۳. دولت، آلت استثمار طبقه ستمکش است

برای تأمین هزینه آن نیروی عمومی خاص مافوق جامعه، مالیات و وامهای دولتی لازم میشود. انگلس مینویسد :

«مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار میگیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه‌ای که برای مقامات جامعه طایفه‌ای قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان - حتی اگر هم میتوانستند آن را بدست آورند - کافی نیست... قوانین ویژه‌ای درباره قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع میشود. "پست ترین خدمتگذار شهربانی" از هر نماینده طایفه "اعتبارش" بیشتر است، و حال آنکه مقام یکنفر بزرگ طایفه، که در جامعه از "احترامی برخوردار است که بوسیله تازیانه کسب نشده"، میتواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد .

در اینجا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمه دولتی هستند، مطرح شده

است. آنچه بعنوان مطلب اساسی در اینجا ذکر شده این است که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار میدهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه این مسأله تنوریک را از لحاظ عملی حل میکرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه روی آن سایه میافکند.

«... از آنجا که انگیزه پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بر وفق قاعده کلی، این دولت، دولت طبقه‌ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و به یاری دولت، دارای سلطه سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش بدست می‌آورد...» نه تنها دولت ایام باستان و دوران فئودال ارگان استثمار بردگان و سرفها بود، بلکه "دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمار کار مزدی از طرف سرمایه‌دار است. ولی استثنائاً دوره‌هایی پیش می‌آید که در آن، طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو میرسند که قدرت حاکمه دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلالی بدست می‌آورد و ظاهراً میانجی آنان بنظر میرسد...» از این قبیل است سلطنت مطلقه سده‌های ۱۷ و ۱۸، بناپارتیسم امپراتوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان.

از خود اضافه میکنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیه جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه‌ای که شوراها به برکت رهبری دمکراتهای خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده‌اند و بورژوازی هم هنوز به اندازه کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آنها را پراکنده سازد.

انگلس چنین ادامه میدهد: در جمهوری دمکراتیک "ثروت بطور غیرمستقیم، و به همین سبب مطمئن‌تر، از قدرت خود استفاده میکند»، - یعنی اولاً بوسیله رشوهدمی "مستقیم به مستخدمین" (آمریکا)، ثانیاً بوسیله "عقد اتفاق میان دولت و بورس" (فرانسه و آمریکا).

در حال حاضر، امپریالیسم و سلطه بانکها به هر دو شیوه دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامه عمل پوشاندن به این قدرت در هر نوع جمهوری دمکراتیک، تا مرحله یک هنر خارق‌العاده "تکامل بخشیده‌اند". وقتی مثلاً در همان نخستین ماههای جمهوری دمکراتیک در روسیه که میتوان آن را ماه عسل عقد ازدواج میان اس‌آرهای "سوسیالیست" و منشویکها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیه اقداماتی شد که هدف آن لگام زدن به سرمایه‌داران و تاراجگری‌های آنان و جلوگیری از چپاولهایی بود که آنان از طریق تحویل ملزومات و مهمات جنگی از خزانه دولت مینمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کنارگیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه‌داران بعنوان "پاداش" مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات دریافت کرد - آنوقت، معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیرمستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی‌هاست یا "تنها" مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف‌ها و تسره‌تلی‌ها، آوکسن‌تیف‌ها و اسکوبلف‌ها چیست؟ - آیا آنها متفین "مستقیم" میلیونرهای خزانه‌دزد هستند یا فقط متفین غیرمستقیم آنان؟

قدرت مطلق "ثروت" در جمهوری دمکراتیک از این لحاظ مطمئن‌تر است که در این رژیم، سرمایه‌داری با لفافه سیاسی زشت پوشانده نمیشود. جمهوری دمکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه‌داری است و به همین جهت هم سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی‌ها، چرنف‌ها، تسره‌تلی‌ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه‌ای آنچنان مطمئن و موثق

مبتنی میسازد که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دمکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمیسازد .

باید این نکته را نیز خاطرنشان کرد که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی مینامد. او بطور روشن تجربه طولانی سوسیال دمکراسی آلمان را در نظر گرفته میگوید حق انتخابات همگانی عبارت است از :

«نمودار رشد طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمیشود و با وجود دولت کنونی هیچگاه هم عاید نخواهد شد.»

دمکراتهای خرده بورژوا از قماش اس‌آرها و منشویکهای ما و برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال-شووینیستها و اپورتونیستها اروپای غربی، از حق انتخابات همگانی همانا" بیش از اینها" انتظار دارند. آنها خود در این اندیشه دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، "با وجود دولت کنونی" میتواند اراده اکثریت زحمتکشان را واقعا آشکار سازد و اجرای آن را تضمین نماید، باور دارند و آن را به مردم نیز تلقین میکنند .

در اینجا ما میتوانیم این اندیشه دروغین را خاطرنشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب "رسمی" (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملا روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف میکنند. ما بعدا هنگامی که نظریات مارکس و انگلس را درباره دولت" کنونی" بیان میکنیم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در اینجا آن را بدور میافکند، مفصلا روشن خواهیم ساخت .

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه کلی را میگیرد :

«پس دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش میبردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، بعلت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گامهایی سریع به آنچنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل میشود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهند شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد شد. جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی تولیدکنندگان، بشیوه نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آنجایی خواهد فرستاد که در آن زمان جای واقعی آن است: به موزه آثار عتیقه در کنار دوک نخریسی و تبر مفرغی.»

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دمکراسی معاصر کمتر میتوان به این نقل قول برخورد. و تازه وقتی هم که آن را ذکر میکنند، اکثرا بنحوی است که گویی در برابر شمائلی سجده میکنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس بجا میآورند ولی ذره‌ای زحمت تعمق در این موضوع را بخود نمیدهند که با این "فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عتیقه" چه دامنه پنهان و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته میشود. چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمیکنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی

مینامد .

« ۴. زوال " دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس درباره "زوال" دولت چنان دامنه شهرتش وسیع است، آنقدر زیاد نقل میشود و آنقدر ماهیت جعل عادی مارکسیسم و دمساز نمودن آن را با اپورتونیسیم برجسته نشان میدهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث شود. اینک تمام مبحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در اینجا ذکر میکنیم :

«پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را بدست میگیرد و مقدم بر همه وسایل تولید را به مالکیت دولت در میآورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتری خویش را نیز نابود میسازد و بعلاوه کلیه تفاوت‌های طبقاتی و هرگونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت دولت بعنوان دولت را نیز نابود میسازد. برای جامعه‌ای که تاکنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه‌ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر میکند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمار کننده از آن جهت لازم آمد که شرایط خارجی این طبقه را در رشته تولید حفاظت نماید، بعبارت دیگر از آن جهت لازم آمد که بویژه طبقه استثمار شونده را قهراً در آنچنان شرایطی نگهدارد که شیوه موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب میکند) بردگی، سرواژ، کار مزدی). دولت نماینده رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جایی چنین جنبه‌ای را داشت که دولت طبقه‌ای بود که در عصر خود یکتا نماینده همه جامعه بشمار میرفت؛ در عهد باستان دولت برده‌داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی - دولت اشراف فئودال و در عصر ما - دولت بورژوازی. و اما هنگامی که دولت سرانجام واقعا نماینده همه جامعه میگردد، در آن هنگام خود خویشتن را زائد میسازد. از هنگامی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامی که همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقا فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراطهایی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بریندد - از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی میماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی نه احتیاجی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعا بعنوان نماینده تمام جامعه به آن دست میزند - یعنی ضبط وسایل تولید به نام جامعه - در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بخواب میرود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید میگیرد. دولت "ملغی" نمیشود، بلکه زوال مییابد. بر اساس همین هم باید جمله مربوط به "دولت آزاد خلقی" را زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبه به اصطلاح آنارشیستها را هم در باب اینکه دولت در ظرف یک امروز تا فردا ملغی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. ("آنتی دورینگ". "واژگون ساختن دانش بوسیله آقای اوژن دورینگ"، ص ۳۰۱ تا ۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

به جرأت میتوان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه‌های گرانبهاست تنها چیزی که در احزاب کنونی سوسیال دمکرات عاید اندیشه‌های سوسیالیستی شده است این است که دولت طبق نظر مارکس، "زوال مییابد" و حال آنکه طبق تعلیمات آنارشیستی دولت "ملغی میشود". زدن سر و ته مارکسیسم به این نحو، معنایش تنزل آن به مرحله اپورتونیسیم است، زیرا با چنین "تفسیری" تنها چیزی که باقی میماند تصور مبهمی است درباره تغییر تدریجی آرام و هموار، درباره فقدان جهش و طوفان،

درباره فقدان انقلاب. "زوال" دولت بنا بر مفهوم متداول و شایع و بیا، اگر چنین اصطلاحی جایز باشد، بنا بر مفهوم توده‌ای آن، بدون شک اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آن است.

و حال آنکه، چنین "تفسیری" ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و آنهم تحریفی است که فقط بحال بورژوازی سودمند است و از نظر تئوریک مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظات است که حتی در همان نتیجه‌گیریهای "کلی" انگلس نیز که ما فوقاً آنرا نقل کردیم، خاطر نشان گردیده است.

نخست این که در همان آغاز این مبحث، انگلس میگوید هنگامیکه پرولتار قدرت دولتی را بدست میگیرد "با این عمل، دولت را بعنوان دولت نیز نابود میسازد". تفکر در معنای این گفتار "رسم نیست". معمولاً این مطلب را یا بکلی نادیده میگیرند و یا آن را چیزی نظیر "ضعف هگلی" انگلس می‌شمارند. و حال آنکه در واقع در این سخنان انگلس تجربه یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتری یعنی تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، بطور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس اینجا از "نابودی" دولت بورژوازی بدست انقلاب پرولتری سخن میگوید، ولی آنچه درباره زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوط است. بنا به گفته انگلس دولت بورژوازی "زوال نمییابد" بلکه بدست پرولتاریا ضمن انقلاب "نابود میگردد". آنچه پس از این انقلاب زوال مییابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است.

دوم. دولت "نیروی خاص برای سرکوب" است. این تعریف شگرف و بینهایت ژرف انگلس در اینجا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین برمیآید که "نیروی خاص برای سرکوب" پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر بدست مشتی توانگر باید با "نیروی خاص سرکوب" بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای "نابودی دولت بعنوان دولت" نیز در همین است. معنای "اقدام" برای به تملک درآوردن وسایل تولید بنام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یک "نیروی خاص" (بورژوازی) با "نیروی خاص" (پرولتاریا) به هیچ وجه نمیتواند بصورت "زوال" انجام یابد.

سوم. وقتی انگلس از "زوال" و حتی از آن هم رساتر و شیواتر از "بخواب رفتن" سخن میگوید، بطور کاملاً روشن و صریح منظورش دوره پس از "تملك وسایل تولید از طرف دولت بنام تمام جامعه" یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه میدانیم که شکل سیاسی "دولت" در این دوران کاملترین دمکراسی است. ولی هیچیک از اپورتونیستهایی که بیشرمانه مارکسیسم را تحریف میکنند به فکرشان خطور هم نمیکند که بنابراین، منظور انگلس در اینجا "بخواب رفتن" و "زوال" "دمکراسی" است. این در نظر اول خیلی عجیب میآید. ولی این فقط برای کسی "نامفهوم" است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دمکراسی نیز دولت است و بنابراین هنگامیکه دولت رخت برپست دمکراسی نیز رخت برمبندد. دولت بورژوازی را فقط انقلاب میتواند "نابود سازد". دولت بطور اعم یعنی کاملترین دمکراسی فقط میتواند "زوال یابد".

چهارم. انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حالی از اینکه "دولت زوال مییابد"، فوراً در همانجا بطور مشخص توضیح میدهد که این حکم، هم علیه اپورتونیستها است و هم علیه آنارشیستها. و ضمناً از حکم مربوط به "زوال دولت" انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیستها است مقدم میدارد.

میتوان شرطبندی کرد که از هر ۱۰ هزار نفری که درباره "زوال" دولت چیزهایی خوانده و یا شنیده‌اند، ۹ هزار و ۹۹۰ نفر یا اصلاً نمیدانند و یا بیاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیستها نکرده است. از ده نفر باقی هم به احتمال قوی ۹ نفر نمیدانند که "دولت آزاد خلقی" یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله به اپورتونیستها است. تاریخ اینطور نوشته میشود! یک آموزش عظیم انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت مینماید و به مکتب عامیگری حکمفرما تبدیل میشود. استنتاجی که علیه آنارشیستها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه‌ترین طرز در مغزها فرو شده و استواری خرافات بخود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیستها است پرده پوشی و "فراموش کرده‌اند!"

"دولت آزاد خلقی" یکی از خواسته‌های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دمکراتهای آلمان در سالهای هفتاد بود. در این شعار هیچگونه مضمون سیاسی وجود ندارد بجز یک توصیف پرتنطنه خرده بورژوا مآبانه از مفهوم دمکراسی. چون در این شعار بطور علنی به جمهوری دمکراتیک اشاره میکردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی "برای مدتی" آنرا "موجه شمرد". ولی این شعار جنبه اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دمکراسی بورژوایی را جلا میداد بلکه علاوه بر آن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی بطور اعم حکایت میکرد. ما طرفدار جمهوری دمکراتیک هستیم زیر در دوران سرمایه‌داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دمکراتیک‌ترین جمهوری بورژوایی هم نصیب مردم بردگی مزدی است. وانگهی هر دولتی "نیروی خاص برای سرکوب" طبقه ستمکش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را به کرات در سالهای هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده‌اند.

پنجم. در همان تألیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن بخاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در اینجا ارزیابی تاریخی انگلس در باره نقش این انقلاب به یک ستایشنامه واقعی در وصف آن مبدل میگردد. این موضوع را "کسی بخاطر ندارد" سخن گفتن درباره اهمیت این اندیشه و حتی تفکر درباره آن در احزاب کنونی سوسیال دمکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره میان توده‌ها این اندیشه‌ها هیچگونه نقشی بازی نمیکند، و حال آنکه این اندیشه‌ها با موضوع "زوال" دولت ارتباط ناگسستگی دارد، و با آن کل موزونی را تشکیل میدهد.

اینک این استدلال انگلس :

«... درباره این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا میکند» (علاوه بر عامل شر بودن) «که همانا نقش انقلابی است، درباره این که قوه قهریه، بنا به گفته مارکس، برای هر جامعه کهنه‌ای که آیین جامعه نوین است، بمنزله ماماست، درباره این که قوه قهریه آنچنان سلاحیست که جنبش اجتماعی بوسیله آن راه خود را هموار میسازد و شکل‌های سیاسی متحجر و مرده را در هم میشکند - درباره هیچیک از اینها آقای دورینگ سخنی نمیگوید. فقط با آه و ناله این احتمال را میدهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم آید - واقعا که جای تأسف است! زیرا هرگونه بکار بردن قوه قهریه بنا به گفته ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آن را بکار میبرند و این مطالب علیرغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته میشود که هر انقلاب پیروزمندانه‌ای با خود به همراه میآورد! این مطالب در آلمانی گفته میشود که در آن تصادم قهری، تصادمی که به هر حال ممکن است به مردم

تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان‌بوسی، روحی را که در نتیجه خواری و ذلت جنگ سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آنوقت این شیوه تفکر تیره و پژمرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی‌ترین حزبی که تاریخ نظیر آن را ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه میتوان این ستایشنامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۴ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دمکراتها عرضه میداشت با تئوری "زوال" دولت در یک آموزش جمع کرد؟

معمولا این دو را بکمک شیوه اکلکتیسم جمع میکنند، یعنی بی‌مسلکانه و سفسطه‌جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمدن خداوندان مکتب) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون میکشند و ضمنا از صد مورد در ۹۹ مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع "زوال" را در نخستین صف قرار میدهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک میشود؛ در مطبوعات رسمی سوسیال دمکراتیک زمان ما، این از عادی‌ترین و شایعترین پدیده‌هایی است که در مورد مارکسیسم مشاهده میشود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفه کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسیم را بنام مارکسیسم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده‌ها این است که اکلکتیسم بعنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا به این طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم میشود و گویی همه اطراف و جوانب پروسه همه تمایلات تکامل، همه تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمیدهد.

در بالا متذکر شدیم و بعدا با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس درباره ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمیتواند از طریق "زوال" جای خود را به دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری میتواند انجام پذیرد. ستایشنامه انگلس درباره این انقلاب که کاملا با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد - (پایان کتاب "فقر فلسفه" و "مانیفست کمونیست" را بیاد آوریم که چگونه در آن با سربلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ "نقد برنامه گتا" [۲۴۱] را در سال ۱۸۷۵ بخاطر آوریم که تقریبا ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسیم این برنامه را بیرحمانه میکوبد) - این ستایشنامه به هیچ وجه "شیفتگی" و سخن آرایبی و یا اقدامی بمنظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده‌ها بقسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته‌ای است که شالوده تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل میدهد. بارزترین نشانه خیانت جریانات فعلا حکمفرمای سوسیال شووینیسیم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس این است که خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده‌اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتری محال است. نابودی دولت پرولتری و بعبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه "زوال" از راه دیگری امکان پذیر نیست.

مارکس و انگلس ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درسهای حاصله از تجربه هر انقلاب جداگانه‌ای، این نظریات را مفصلا مشخصا بسط میدادند. ما اکنون میپردازیم به همین قسمت از آموزش آنها که بدون شک مهمترین بخش آن است.

توضیحات

[۲۴۱] رجوع شود به اثر مارکس "نقد برنامه گتا". - برنامه حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی آیزناخیست‌ها و لاسالین‌ها که تا آنزمان دو حزب جداگانه بودند - تصویب شد. برنامه مزبور سرپا اپورتونیستی بود زیرا آیزناخیست‌ها در کلیه مسائل بسیار مهم به لاسالین‌ها گذشت کردند و فرمولبندیهای لاسالین‌ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه گتا را مورد انتقاد کوبنده‌ای قرار دادند .

دولت و انقلاب

فصل دوم

تجربه سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱

۱. آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته یعنی کتاب "فقر فلسفه" و "مانیفست کمونیست" درست مربوط به آستانه انقلاب سال ۱۹۴۸ است. بنابراین کیفیت ما در اینجا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیسم، تا درجه معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آن زمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه‌گیریهای خود از تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ درباره دولت بیان داشته‌اند.

مارکس در کتاب "فقر فلسفه مینویسد :

«طبقه کارگر در جریان تکامل، بجای جامعه کهنه بورژوازی آنچنان اجتماعی بپا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیرممکن میسازد. دیگر هیچگونه قدرت حاکمه سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه بورژوازی است» (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵).

آموزنده خواهد بود اگر آنچه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در "مانیفست کمونیست" بیان داشته‌اند با این تشریح کلی اندیشه مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم :

«ما ضمن توصیف کلی‌ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجود را تا آن نقطه‌ای که به انقلاب آشکار بدل میشود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر میسازد دنبال کردیم...»

«فوقا دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارتست از تبدیل» (تحت الفظی: ارتقاء) (پرولتاریا به طبقه حاکمه و بکف آوردن دموکراسی. »

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید». (ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا ما با فرمولبندی یکی از عالیتین و مهمترین اندیشه‌های مارکسیسم در مورد مسأله دولت یعنی با اندیشه "دیکتاتوری پرولتاریا" (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار می‌برند) روبرو هستیم و سپس تعریف منتهای درجه جالب توجهی از دولت می‌بینیم که آنهم از جمله "سخنان فراموش شده" مارکسیسم است. "دولت، یعنی پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است."

این تعریف دولت نه تنها هیچگاه در نگارشهای رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دمکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن بویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با فرمیسم بهیچوجه آشتی پذیر نبوده و ضربه‌ای است بر چهره خرافات متداول اپورتونیستی و اوهام خرده بورژوایی درباره "تکامل مسالمت‌آمیز دمکراسی".

پرولتاریا دولت لازم دارد - این کلمات را همه اپورتونیستها، سوسیال شوینیستها و کائوتسکیستها تکرار میکنند و اطمینان میدهند که آموزش مارکس چنین است، ولی "فراموش میکنند" این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا بر گفته مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بیدرنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نیامید و ثانیاً زحمتکشان به "دولت" یعنی "پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است" نیاز مندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه‌ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا برمیآید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه‌ای است که میتواند تمام زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را برای مبارزه علیه بورژوازی و برانداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانه اقلیتی ناچیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هر گونه استثمار، یعنی برای منافع اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده‌داران معاصر که ملاکان و سرمایه‌داران باشند، لازم دارند.

دمکراتهای خرده بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیستها که مشتی پندار خام را درباره سازش طبقات جایگزین مبارزه طبقاتی میکردند، اصطلاحات سوسیالیستی را نیز بشیوه‌ای پندار مانند در مخیله خود مجسم مینمودند، یعنی نه بصورت برانداختن سیادت طبقه استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت‌آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظایف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوایی که با قبول نظریه دولت مافوق طبقاتی رابطه ناگسستگی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همانگونه که مثلاً تاریخ انقلابهای سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آن را نشان داد و همانگونه که تجربه شرکت "سوسیالیستها" در کابینه‌های بورژوایی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ آن را نشان داده است.

مارکس، طی تمام دوره زندگی خود، با این سوسیالیسم خرده بورژوایی که احزاب اس‌آر و منشویک اکنون در روسیه آن را احیا نموده‌اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را

بطری پیگیر تعقیب کرد و آن را به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند .

سرنگونی سیادت بورژوازی فقط بدست پرولتاریا امکان پذیر است، زیر پرولتاریا آن طبقه خاصی است که شرایط زندگی اقتصادی زندگیش وی را برای اجرای این سرنگون ساختن آماده میکند و به وی امکان و نیروی این اقدام را میبخشد. بورژوازی، در همان حالی که دهقانان و کلیه قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده میسازد پرولتاریا را بهم فشرده میکند و متحد و متشکل میسازد. فقط پرولتاریا است - که در سایه نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد - میتواند پیشوای همه توده‌های زحمتکش و استثمارشونده‌ای باشد که بورژوازی آنها را در معرض آنچنان استثمار و ستم و فشاری قرار میدهد که چه بسا از آن پرولتاریاها کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده‌ها را توانایی آن نیست که مستقلا در راه رهایی خویش مبارزه نمایند .

آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی که مارکس آن را در مورد مسأله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است، ناگزیر به قبول نظریه سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه‌ای منجر میگردد که هیچکس دیگری در آن سهم نبوده و مستقیما به نیروی مسلح توده‌ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه حاکمه‌ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را در هم شکسته کلیه توده‌های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد .

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولترها، در امر "روبراه کردن" اقتصاد سوسیالیستی، به قدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است .

مارکسیسم با پروردن حزب کارگر، پیشآهنگی از پرولتاریا را پرورش میدهد که قادر است قدرت حاکمه را بدست گیرد و همه مردم را بسوی سوسیالیسم رهنمایی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای اینکه زحمتکشان و استثمارشوندگان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون بورژوازی و علیه بورژوازی بپا دارند، معلم، رهبر و پیشوای همه آنها باشد. برعکس، اپورتونیسمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را بمثابه نمایندگان کارگرانی پرورش میدهد که پیوندشان با توده‌ها گسسته شده، بهتر مزد میگیرند، در شرایط سرمایه‌داری به وضع قابل تحملی "بکار گماشته میشوند" و حق ارشدیت خود را به ثمن بخش میفروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست می‌کشند .

«دولت، یعنی پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است»، - این تئوری مارکس با تمام آموزش وی درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستگی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است .

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد، آنگاه بخودی خود این استنتاج بمیان می‌آید که آیا بدون امحاء قبلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که "مانیفست کمونیست" ما را کاملا به آن نزدیک میسازد و همین استنتاج است که

مارکس، هنگام ترازبندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن میگوید .

۲. نتایج انقلاب

مارکس در مسأله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود "هژدهم برومر لویی بناپارت" چنین ترازبندی میکند :

«ولی انقلاب ریشه‌دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه میگذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام میدهد. تا روز دوم دسامبر ۱۸۵۱» (روز کودتای لویی بناپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را بپایان رسانده و اکنون به نیمه دیگر آن پایان میبخشد. این انقلاب بدوا قدرت پارلمانی را به حد کمال میرساند تا امکان واژگون کردن آن را بدست آورد. و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوه مجریه را بحد کمال میرساند، آن را بشکل تمام عیار خود درمیآورد، منفردش میسازد و بعنوان یگانه عامل درخور سرزنش در نقطه مقابل خود قرار میدهد تا اینکه همه نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد» (تأکید از ماست). «و هنگامی که انقلاب این نیمه دوم کارهای تدارکاتی خود رانیز بپایان رساند، آنگاه اروپا از جای برخاسته و با لحنی ظفرنمون خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حَقَّار کهنه‌کار !

این قوه مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق‌العاده بخرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضا بالغ بر نیم میلیون نفر، - این موجود دهشتناک طفیلی که تمام اندام جامعه فرانسه را همچون دامی فراگرفته و کلیه مسامات آن را مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده، به هنگام سقوط فنودالیسم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک مینمود، پدید آمد.» نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده «ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند.» سلطنت لژیتمیست و سلطنت ژوئیه «چیز تازه‌ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیفزود...»

«سرانجام جمهوری پارلمانی، در مبارزه خود علیه انقلاب، مجبور شد وسایل قدرت دولتی و تمرکز آن را توأم با اقدامات تضییعی، تقویت بخشد. تمام انقلابها، بجای درهم شکستن این ماشین، آن را تکمیل کرده‌اند» (تأکید از ماست). «احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه میکردند، بچنگ آوردن این بنای عظیم دولتی را غنیمت عمده پیروزی خود میشمردند» ("هژدهم برومر لویی بناپارت" ص ۹۸-۹۹ چاپ چهارم، هامبورگ ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این محث شگرف نسبت به "مانیفست کمونیست" گام عظیمی به پیش بر میدارد. موضوع دولت در "مانیفست کمونیست" بطرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در اینجا مسأله بطور مشخص مطرح گردیده و بشکلی بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس، از آن نتیجه‌گیری شده است: همه انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل کرده‌اند و حال آنکه آن را باید خرد کرد و درهم شکست .

این استنتاج نکته عمده و اساسی آموزش مارکسیسم درباره دولت است. و همین نکته اساسی است که نه

تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دمکرات بکلی فراموش شده بلکه بتوسط کائوتسکی، مشهورترین تئورسین انترناسیونال دوم، علنا مورد تحریف قرار گرفته است) این موضوع را پایین‌تر خواهیم دید).

در "مانیفست کمونیست" نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسان را وامیدارد تا به دولت بمثابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را بدست آورد که پرولتاریا نمیتواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدوا قدرت سیاسی را بکف آورد، سیادت سیاسی احراز نماید و دولت را به "پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است" مبدل کند و این دولت پرولتاریایی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. اینجا این مسأله مطرح نشده است که آیا - از نقطه نظر تاریخی - این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتری چگونه باید باشد.

همین مسأله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل میکند. مارکس به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار میدهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان‌بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آن را روشن ساخته است.

مسأله دولت بطور مشخص مطرح میشود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدامست و تکامل تدریجی آن در جریان انقلابهای بورژوازی و در مقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش چگونه است؟ وظایف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعه بورژوازی است، در دوره سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهمترین مختصات این ماشین دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط میسازد در نگارشهای مارکس و انگلس بکرات سخن رفته است. تجربه هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن میسازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوه شناخت آن را میآموزد، - به این علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه‌ای را به این آسانی درمییابد و به این استواری فرامیگیرد، همان علمی که دمکراتهای خرده بورژوا یا با جهالت و سبک‌مغزی آن را نفی مینمایند و یا با سبک‌مغزی بیشتری آن را "بطور کلی" قبول دارند ولی فراموش میکنند استنتاجهای عملی مربوطای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، "انگلی" بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زاییده تضادهای درونی یعنی تضادهایی است که جامعه را متلاشی میسازند، ولی بویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را "مسدود" میکنند. اپورتونیسیم کائوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دمکراسی رسمی حکمفرما است، بر آن است که دولت را یک موجود انگلی دانستن از صفات ویژه و منحصر انارشیسیم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیسم برای آن خرده بورژواهایی فوق‌العاده سودمند است که کار سوسیالیسم را بوسیله بکار بردن مفهوم "دفاع از میهن" در مورد جنگ امپریالیستی" به رسوایی

بیسابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده‌اند، ولی به هر حال این یک تحریف مسلم است .

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلابهای بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فنودالیسم تعداد بسیار زیادی از آنها را بخود دیده است انجام میپذیرد. ضمناً بویژه این خرده بورژوازی است که بطور عمده بتوسط این دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ جلب میگردد و تابع وی میشود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشموران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و آبرومندی میگمارد و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار میدهد. آنچه را که طی شش ماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر بگیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آنها به افراد باند سیاه مرتجع میسر شدند، اکنون دستخوش غنیمت کادتها، منسویکها و اس‌آرها است. در ماهیت امر هیچگونه فکری درباره انجام اصلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل "مجلس مؤسسان" معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم بتدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پستهای وزارت، معاونت وزارت، استانداری و غیره و غیره هیچگونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچگونه مجلس مؤسسائی ننشستند! بند و بستهای مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم "غنیمت" بود که از صدر تا ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجه عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ بدست میآید بدون شک این است که: اصلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و "اشتباهاتی" که در این تقسیم رخ داده بود بوسیله چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است .

ولی هر قدر از این "تجدید تقسیم‌ها" در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه در میان کادتها، اس‌آرها و منسویکها) بیشتر بعمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و بر رأس آنها پرولتاریا، نسبت به همه جامعه بورژوازی، برای این طبقات روشن‌تر خواهد شد. از اینجاست که همه احزاب بورژوازی، حتی دمکرات‌ترین آنها، و از آنجمله احزاب "انقلابی دمکراتیک"، تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می‌شمرند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به "تمرکز تمام نیروهای مخرب" علیه قدرت دولتی مینماید و مجبور میکند وظیفه خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه اینکه بهبود این ماشین .

آنچه چنین وظیفه‌ای را ایجاب میکند استدلالهای منطقی نیست بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه زنده سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. اینکه تا چه پایه‌ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربه تاریخ مبتنی سازد از اینجا دیده میشود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز بطور مشخص این مسأله را طرح نمیکند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آن زمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسأله‌ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد بدست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهشهای تاریخی-طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتری در سیر خود به وظیفه "تمرکز همه نیروهای مخرب" علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفه "درهم شکستن" ماشین دولتی رسیده است .

در اینجا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه‌گیریهای مارکس تعمیم بخشیده آن را بر حدودی وسیعتر از تاریخ سه ساله ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه

انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسأله بدوا یکی از تذکرات انگلس را یادآور شده و سپس به ذکر واقعیت میپردازیم .

انگلس در پیشگفتاری که برای چاپ سوم کتاب "هژدهم برومر" نوشته است میگوید :

«فرانسه کشوری است که در آن مبارزه تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل‌های تغییر یابنده سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان مییافت و نتایجش در آنها متجلی میگشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده فئودالیسم و از دوره رنسانس ببعده کشور نمونه‌وار سلطنت یکنواخت روزمره‌ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فئودالیسم را تار و مار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچیک از کشورهای دیگر اروپایی نظیر نداشت. مبارزه پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند میکند، در اینجا چنان شکل حادی بخود میگیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد». (ص ۴ از چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیر از سال ۱۸۷۱ ببعده در مبارزه انقلابی پرولتاریای فرانسه توقعی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز به هیچ وجه این امکان را منتفی نخواهد کرد که فرانسه در انقلاب پرولتاری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آنجا مبارزه طبقات به پایان قطعی خود میرسد .

ولی اگر نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ بیفکنیم، خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع‌تر و در صحنه‌ای پهناورتر در آن کشورها نیز بوقوع پیوسته است، یعنی از یک طرف "قدرت پارلمانی" چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه‌ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) بوجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده‌اند و "غنیمت" مشاغل اداری را بدون اینکه در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده‌اند - و بالأخره "قوه مجریه" و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است .

جای هیچگونه تردیدی نیست که اینها بطور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه‌داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه‌های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه‌داری است بشکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد .

ولی بویژه امپریالیسم که دوران سرمایه بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه‌داری، دوران نشو و نما سرمایه‌داری انحصاری و انتقال به سرمایه‌داری انحصاری دولتی است، نشان میدهد که چگونه "ماشین دولتی" بطور خارق‌العاده‌ای قوت میگیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، بمناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری به رشد بیسابقه میرسد .

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی وسیعتر از سال ۱۸۵۲ ما را به "تمرکز تمام نیروهای"

انقلاب پرولتری برای "تخریب" ماشین دولتی رسانده است .

و اما اینکه پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته‌ای است که کمون پاریس آموزنده‌ترین مدارک را درباره آن بدست میدهد .

۳. طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲^{۱*}

مرینگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه مورخه ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله " زمان (Neue Zeitung)"، صفحه ۱۶۴، شماره ۲-۲۵) منشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است :

«اما درباره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان کرده‌اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: ۱) این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است (historische Entwicklungsphasen der Produktion)، ۲) (این که مبارزه طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود، ۳) این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی امحاء همه طبقات و جامعه‌ای بدون طبقه...»

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت‌آوری اول فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرفترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را درباره دولت بیان دارد .

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. این مطلبی که بسیار زیاد میگویند و مینویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن بطرزی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می‌آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قیل از وی آن را بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات بمعنای آن است که سر و ته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوای عادی (و همچنین بورژوای بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را از لحاظ عملی با این مسأله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیستها بلکه تمام "کائوتسکیستها" (یعنی کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوساند) کوته‌بینان ناچیز و دمکراتهای خرده بورژوایی از آب درآمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی میکنند. رساله کائوتسکی موسوم به "دیکتاتوری پرولتاریا" که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدتها پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه‌ای است از تحریف خرده بورژوامآبانه مارکسیسم و رو

گرداندن رذیلانه از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار رجوع شود به رساله من تحت عنوان "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسیم معاصر، در وجود نماینده عمده آن کارل کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری میشود که مارکس درباره نظریه بورژوازی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسیم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوازی محدود میکند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده‌ای از قبول "اصولی" مبارزه طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسیم بخصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی بدوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمیرساند. در واقع این دوران بطور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بینهایت شدید و شکلهای بینهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دمکراتیک بشکل نوین برای پرولتاریا و بطور کلی برای تهیدستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. فقط کسی که به کُنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریایی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از "جامعه بدون طبقات" یعنی از کمونیسیم جدا میکند - ضرورت دارد. شکلهای دولتهای بورژوازی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است؛ این دولتها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم البته نمیتواند شکلهای سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیاورد، ولی ماهیت آنها حتماً یک چیز خواهد بود؛ دیکتاتوری پرولتاریا

زیرنویس

[*] این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

دولت و انقلاب

فصل سوم

تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس. تحلیل مارکس

۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟

میدانیم که چند ماه قبل از کمون، در پاییز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات اینکه اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاقت ناشی از نومییدی است کارگران پاریس را از این کار بر حذر میداشت. ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحمیل کردند و آنها هم آن را پذیرفتند، هنگامی که قیام، دیگر عمل انجام شده‌ای گردید، مارکس انقلاب پرولتری را، با آنکه عاقبت خوشی برای آن نمیدید، با وجد و شعف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش "ناپهنگام" با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخائف، این مرتد روسی از مارکسیسم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشویق و ترغیب مبارزه کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال‌منشانه فریاد برآورد که "نمیایست دست به اسلحه برد."

ولی مارکس از قهرمانی کمونارها که بقول او "به عرش اعلی یورش میبردند" تنها اظهار وجد و شعف نمیکرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده‌ای با آنکه به هدف هم نرسید، یک تجربه تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش برمیداشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه‌ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درسهای تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تئوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه "اصلاحی" را که مارکس در "مانیفست کمونیست" لازم شمرد بر اساس تجربه انقلابی کمونارهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی "مانیفست کمونیست" که هر دو نویسنده آن را امضاء کرده‌اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیشگفتار نویسندگان آن، کارل مارکس و فریدریش انگلس، میگویند برنامه "مانیفست کمونیست" "اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است."

سپس چنین ادامه میدهند: ... «بویژه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد...»

قسمتی را که در این نقل قول مجددا در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس موسوم به

"جنگ داخلی فرانسه" اقتباس کرده‌اند .

پس مارکس و انگلس برای یکی از درسهای اساسی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آن را بعنوان یک اصلاح اساسی وارد "مانیفست کمونیست" کردند .

موضوع فوق‌العاده شاخص این است که اپورتونیستها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده‌اند بطوری که معنی آن قطعا برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان "مانیفست کمونیست" مجهول است. ما درباره این تحریف بعدا در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است بطور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلا کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقا نقل شد "مفهوم" پیش پا افتاده و مبتذلی قائلند حاکی از این که گویا مارکس در اینجا روی ایده تکامل آرام تکیه کرده و آن را در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار میدهد و هكذا .

و اما در حقیقت قضیه کاملا برعکس است. اندیشه مارکس عبارت از این است که طبقه کارگر باید "ماشین دولتی حاضر و آماده" را خرد کند و در هم شکند، نه این که به تصرف ساده آن اکتفا ورزد .

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت :

«اگر تو نظری به فصل آخر کتاب "هژدهم برومر" من بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام میدارم: بر خلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی بدست دیگر داده نشود بلکه در هم شکسته شود» «تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است (zerbrechen) ؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل میدهد و این درست همان چیزی است که رفقای پارسی قهرمان ما در انجامش میکوشند» (ص ۷۰۹ مجله "زمان نو Neue Zeit IXX" سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (نامه های مارکس به کوگلمان بزبان روسی دستکم دو بار بچاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیشگفتار من بوده است).

عبارت "در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی"، بیان خلاصه‌ای است از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجه "تفسیر" کائوتسکیستی مارکسیسم که اکنون حکمرواست، نه تنها بکلی فراموش گردیده بلکه به تمام معنی تحریف شده است !

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب "هژدهم برومر"، ما قسمت مربوطه آن را تماما در بالا نقل کردیم .

در مبحثی که از مارکس نقل نمودیم بخصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آنکه او استنتاج خود را تنها به قاره محدود میکند. این موضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامی که انگلستان هنوز نمونه یک کشور صرفا سرمایه‌داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا حد زیادی بوروکراسی یافت نمیشد، مفهوم بود. به این جهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام "ماشین دولتی حاضر و آماده" متصور و در آن زمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود .

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده منتفی می‌گردد. هم انگلستان و هم آمریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگترین و آخرین نمایندگان "آزادی" آنگلوساکسون - در همه جهان - بودند کاملاً در منجلاب کثیف و خونین اروپایی مؤسسات بوروکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود مینمایند و همه چیز را بدست خود سرکوب می‌سازند، در غلطیده‌اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در آمریکا، "شرط مقدماتی هر انقلاب واقعا خلقی" عبارت است از درهم شکستن و انهدام ماشین دولتی حاضر و آماده) "همان ماشینی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور بحد کمال "اروپایی" یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیا تذکر فوق‌العاده عمیق مارکس حاکی از این که انهدام ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی "شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی" است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب "خلق" از زبان مارکس عجیب بنظر میرسد و چه بسا ممکن بود پلخانفیست‌ها و منشویک‌های روس، این پیروان استرووه که می‌خواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته مارکس را "اشتباه لفظی" اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را مورد چنان تحریف لیبرال‌مآبانه بیمقداری قرار داده‌اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پروولتری چیز دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم بشیوه بینهایت مرده و بیروحي درک میکنند.

اگر بعنوان مثال انقلابهای سده بیستم را در نظر بگیریم، آنگاه البته باید هم انقلاب پرتقال و هم انقلاب ترکیه را بورژوازی بدانیم. ولی نه این و نه آن هیچیک انقلاب "خلق" نیست زیرا توده خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب بطور فعال مستقل و با خواستهای اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته‌اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه، با آنکه دارای آن کامیابی‌های "درخشانی" که گاهی نصیب انقلابهای پرتقال و ترکیه شده است نبود، مع‌الوصف بدون شک انقلاب "خلق واقعی" بود زیرا توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرفترین "قشرهای پایینی" جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً برآمد میکردند و در تمام جریان انقلاب مَهر و نشان خواستهای خود و تلاشهای خود را که هدفش بنای جامعه نوینی بسبک خود بجای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده‌اند.

در هیچیک از کشورهای قسمت قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ پروولتاریا اکثریت خلق را تشکیل نمیداد. انقلاب "خلق" یعنی انقلابی که اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی میتوانست آن انقلابی باشد که هم پروولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. در آن زمان این دو طبقه بودند که "خلق" را تشکیل میدادند. دو طبقه نامبرده را این موضوع متحد می‌سازد که هر دوی آنها بتوسط "ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی" در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته‌اند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، - این است آنچه که منافع واقعی "خلق"، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بر دارد، این است "شرط مقدماتی" اتحاد آزادانه دهقانان تهیدست با پروولتاریا و بدون چنین اتحادی دمکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

بطوری که میدانیم کمون پاریس هم که در نتیجه یک رشته علل داخلی و خارجی به هدف نرسید، برای تحصیل یک چنین اتحادی راه خود را هموار میکرد.

بنابراین، وقتی مارکس از "انقلاب واقعا خلقی" سخن میگفت، بدون اینکه به هیچوجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او درباره این خصوصیات بسیار و مکرر سخن میگفت)، با دقتی هر چه تمامتر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره‌ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر میگرفت. از طرف دیگر، مدلل مینمود که "خرد کردن" ماشین دولتی آن چیزی است که منافع کارگران و دهقانان ایجاد میکند و آنها را با یکدیگر متحد میسازد و در مقابل آنها وظیفه مشترکی قرار میدهد که عبارت است از برانداختن "انگل" و تعویض آن با یک چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خرد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در "مانیفست کمونیست" به این پرسش پاسخ میداد که هنوز بکلی مجرد، یا بعبارت صحیحتر پاسخی بود که وظایف را نشان میداد نه شیوه‌های حل این وظایف را. پاسخ "مانیفست کمونیست" این بود که باید "متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه" و "بکف آوردن دموکراسی" را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون اینکه خود را تسلیم تخیلات کند، منتظر آن بود که تجربه جنبش توده‌ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه، چه شکلهای مشخصی بخود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کاملترین و پیگیرترین طرز "بکف آوردن دموکراسی" توأم خواهد بود.

مارکس تجربه کمون را، با وجود محدود بودن دامنه آن، در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" با دقتی هر چه تمامتر مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل میکنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگانهای همه جا حاضر خود؛ ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضایی، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصه وجود نهاده بود، در سده نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، "قدرت دولتی بیش از پیش خصلت یک قدرت اجتماعی مخصوص ستمگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را بخود میگرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه طبقاتی بمعنای گامی به پیش است خصلت صرفا ستمگرانه قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار میگردد". پس از انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ قدرت دولتی به "ابزار ملی جنگ سرمایه علیه کار" مبدل میشود. امپراتوری دوم این وضع را استوار میسازد.

«کمون درست نقطه مقابل امپراتوری بود». «کمون شکل معین» «آنچنان جمهوری بود که میبایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد...»

آیا این شکل "معین" جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

«...نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح...»

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی این که آیا برنامه‌های آنان دارای چه ارزشی است موضوعی است که رفتار اس‌آرها و منشویک‌های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آن را بهتر از هر چیز نشان می‌دهد!

«...کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر بودند...»

«...پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بیدرنگ از اجرای هرگونه وظایف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگانهای مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته‌های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضای کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی میبایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالی‌رتبه دولت با خود این رتبه‌ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به در هم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت... مقامات قضایی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها میبایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند...»

لذا مثل این است که کمون بجای ماشین دولتی خرد شده "فقط" دمکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این "فقط" بمعنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگری از مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همینجاست که یکی از موارد "تبدیل کمیت به کیفیت" مشاهده میشود؛ دمکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتری و از دولت- نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل میگردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر بویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن این است که این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در اینجا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این برخلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدی معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب میکنند لذا دیگر "نیروی خاصی" برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت رو به زوال میگذارد. بجای مؤسسات ویژه اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت میتواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظایف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم انجام گیرد، به همان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود.

در این مورد بویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه میکند، شایان توجه است: الغای هر گونه

پرداختی بعنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح "دستمزد یک کارگر". در اینجا است که اتفاقاً تحول - از دمکراسی بورژوازی به دمکراسی پرولتری، از دمکراسی ستمگرانه به دمکراسی طبقات ستمکش، از دولت بمعنای "نیروی خاص" برای سرکوب طبقه معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، - با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده میشود. و در مورد همین نکته بسیار واضح که میتوان گفت مهمترین نکته مسأله دولت است، درسهای مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آنها از شمار برون است - از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین "رسم شده است" که در این باره سکوت اختیار کنند، گویی این یک نوع "ساده لوحی" است که دوران خود را طی کرده است، - چنانچه مسیحیان نیز، پس از بدست آوردن مقام مذهب دولتی، "ساده لوحی‌های" مسیحیت ابتدایی را با روح انقلابی-دمکراتیک آن فراموش کردند.

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالیرتبه "صرفاً" یک خواست ساده لوحانه و یک دمکراتیسم بدوی بنظر میرسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دمکرات سابق، یکی از "بنیادگذاران" اپورتونیسیم نوین، از جمله کسانی است که بارها در تکرار استهزاء بورژوامایانه و ردیالانه دمکراتیسم "بدوی" تمرین کرده است. او هم مانند اپورتونیستها و کائوتسکیستها کنونی به هیچ وجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بدون تا اندازه‌ای "ارجعت" بسوی دمکراتیسم "بدوی" غیرممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه میتوان به مرحله‌ای انتقال یافت که در آن وظایف دولتی بتوسط اکثریت اهالی و بلا استثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً "دمکراتیسم بدوی" مبتنی بر پایه سرمایه‌داری و تمدن سرمایه‌داری - آن دمکراتیسم بدوی نیست که در ازمنه اولیه و یا در دوران ماقبل سرمایه‌داری وجود داشته است. تمدن سرمایه‌داری تولید بزرگ، فابریک، راه‌آهن، پست، تلفن و غیره را بوجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظایف "قدرت دولتی" سابق چنان ساده شده است و میتواند بصورت آنچنان اعمال ساده‌ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی درآید که کاملاً در دسترس هر آدم باسوادی قرار گیرد و میتوان این وظایف را کاملاً در مقابل "دستمزد" عادی "یک کارگر" انجام داد و لذا میتوان (و باید) هرگونه جنبه امتیازی و "ریاست‌مآبی" را از این وظایف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی "دستمزد یک کارگر"، - این اقدامات دمکراتیک ساده و "بخودی خود مفهوم" که در اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع میکند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه‌داری را به سوسیالیسم میرساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهی است که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارک موجبات "سلب مالکیت از سلب کنندگان" یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسایل تولید به مالکیت اجتماعی توأم باشد.

مارکس مینویسد: «کمون با از بین بردن دو فقره از بزرگترین هزینه‌ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه انقلابهای بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامه عمل پوشاند.»

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که بمفهوم بورژوازی کلمه "رو می‌آیند" برای خود آدمی میشوند" یعنی یا به افرادی مرفه و بورژوا مبدل میگردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه‌داری که در آن دهقان

وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه‌داری هم اکثریت دارند)، در معرض ستمگری دولت بوده عطفشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یک حکومت "ارزان" هستند. انجام این امر هم فقط از عهده پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسیالیستی دولت برمی‌دارد.

۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم

مارکس مینویسد: «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد...»

«... بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضای طبقه حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم یا سرکوب کننده آنان باشد، حق انتخابات همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگری است.»

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریسم شده است، اکنون در نتیجه سیادت سوسیال شوینیسیم و اپورتونیسیم، در زمره "سخنان فراموش شده" مارکسیسم در آمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه‌ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیستهای "کارچاق کن" کنونی، انتقاد از پارلمانتاریسم را تماما به عهده آنارشیستها گذارده و به همین دلیل به حد اعجاب‌آمیز خردمندانه هرگونه انتقادی از پارلمانتاریسم را "آنارشیسم" اعلام داشته‌اند!! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای "پیشرو" پارلمانی از دیدن "سوسیالیستهای" نظیر شیدمان‌ها، داویدها، لژین‌ها، سامباها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها، و اندرولدها، استائونینگ‌ها، برانتینگ‌ها، بیسولاتی‌ها و شرکاء دچار نفرت میشد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیسم آنارشیستی مینمود و حال آنکه این جریان برادر تنی اپورتونیسیم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچگاه آن جمله پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخائف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته‌اند. مارکس توانایی آن را داشت تا از آنارشیسم که حتی قابلیت استفاده از "اغل" پارلمانتاریسم بورژوازی را هم نداشت، بیرحمانه قطع رابطه کند - بخصوص هنگامی که به هیچ وجه موقعیت انقلابی وجود ندارد، - ولی در عین حال توانایی آن را هم داشت که پارلمانتاریسم را مورد انتقاد واقعا انقلابی پرولتری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریسم بورژوازی نه تنها در رژیمهای سلطنت مشروطه پارلمانی بلکه در دمکراتیکترین جمهوریها هم این است که در هر چند سال یکبار تصمیم گرفته میشود کدامیک از اعضای طبقه حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب و لگدمال کند.

ولی اگر مسأله دولت مطرح شود و اگر پارلمانتاریسم، بعنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظایفی که پرولتاریا در این رشته بعهده دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آنگاه راه برون شدن از پارلمانتاریسم

در کجاست؟ چگونه میتوان بدون پارلمانتاریسم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوییم: درسهای مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، بقدری فراموش شده که برای یک "سوسیال دمکرات" (بخوان خائن کنونی نسبت به سوسیالیسم) انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نامفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریسم البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات "فعال" است. «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری باشد.»

مؤسسه "پارلمانی نباشد بلکه فعال باشد"، - این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین های کنونی و "توله دستی های" پارلمانی سوسیال دمکراسی بنشیند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از آمریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصل "دولتی" در پس پرده انجام میگیرد و وزارتخانه ها، ادارات و ستادها آنرا اجرا مینمایند. در پارلمانها فقط بمنظور فریب "عوام الناس" پرگویی میکنند. این موضوع بدرجای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دمکراتیک، پیش از آنکه این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی باشد، بلافاصله تمام این مصائب پارلمانتاریسم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیده خرده بورژوازی از قبیل اسکولفها و تسرتهلیها، چرنفها و آوکسنتیفها توانسته اند شوراها را نیز همچون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوایی پوسانده و به پرگوخانه های پوچی مبدل سازند. آقایان وزاری "سوسیالیست" در شوراها با جمله پردازیها و قطعنامه های خود دهاتیان خوش باور را میفریبند. در هیأت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند - تا از یک سو اس آرها و منشویکها را بنوبه از "لقمه چرب" کرسی های پر سود و آبرومند بیشتر بهره ور سازند و از سوی دیگر مردم را "مشغول دارند" ولی امور "دولتی" را در ادارات و ستادها انجام میدهند!

اخیرا روزنامه "دلونارودا"، ارگان حزب حاکمه "سوسیالیست رولوسیونرها" در سرمقاله هیأت تحریریه خود - با صراحت لهجه بیمانند افرادی از "مجمع خوبان" که در آن "همگی" به فحشاء سیاسی مشغولند - اعتراف کرد که حتی در وزارتخایی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت میخواهیم!) "سوسیالیستها" است، کلیه دستگاه اداری در ماهیت امر بشکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً آزادانه کارشکنی میکند! بفرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچه شرکت اس آرها و منشویکها در حکومت، این موضوع را ثابت نمیکند؟ آنچه در این مورد جنبه شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنفها، روسانفها، زنزینفها و سایر رداکتورهای روزنامه "دلونارودا" که با کادتها در یک مجمع وزارتی هستند، بقدری شرم و حیا را از دست داده اند که بدون خجالت و بدون اینکه سرخ شوند گویی از یک موضوع بی اهمیت صحبت میکنند، در ملاء عام آشکارا اظهار میدارند که در وزارتخانه های "آنان" کارها همه به نهج سابق است!! عبارت پردازیهای انقلابی دمکراتیک - برای تحمیق ساده لوحان روستایی و دفع الوقتهای اداری برای "ارضاء خاطر" سرمایه داران - این است ماهیت این ائتلاف "شرافتمندانه".

کمون مؤسساتی را جایگزین پارلمانتاریسم خودفروش و پوسیده جامعه بورژوازی میکند که در آن آزادی عقیده و بیان بصورت فریب در نمیآید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین را

اجراء نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آنچه حاصل میشود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سر جای خود باقی میمانند ولی پارلمانتاریسم بمثابة یک سیستم خاص و تقسیم کار مقرر و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در اینجا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتری هم، برای ما غیر ممکن است و اما بدون پارلمانتاریسم ما میتوانیم و باید آن را عملی سازیم، بشرط آنکه انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، بشرط اینکه مجاهدت ما در راه برانداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آنکه عبارت پردازی "انتخاباتی" بمنظور بدست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازی منشویکها و اسآرها، شیدمانها و لژینها، سامباها و واندرولدها.

نکته بینهایت آموزنده این است که وقتی مارکس از وظایف آن مستخدمین دولتی سخن میراند که هم کمون به آنها نیازمند است و هم دموکراسی پرولتری، برای مقایسه، مستخدمین "هر کارفرمای دیگر" یعنی بنگاه عادی سرمایهداری را با "کارگران، سرکارگران و حسابداران" آن در نظر میگیرد.

در گفتار مارکس ذره‌ای هم خیالیابی وجود ندارد، بدین معنی که او جامعه "نوینی" از خود اختراع نمیکند و درباره آن خیالپردازی نمینماید. نه، او بیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکلهای انتقالی مربوط به گذار از جامعه کهنه به جامعه نوین را بعنوان یک پروسه طبیعی-تاریخی، بررسی میکند. او تجربه واقعی جنبش توده‌ای پرولتری را در نظر گرفته میکوشد از آن درسهای عملی بگیرد. او از کمون "تعلیم میگیرد"، چنانکه هم متفکرین بزرگ انقلابی بیباکانه از تجربه جنبشهای بزرگ طبقه ستمکش تعلیم میگیرند و هیچگاه درباره این جنبشها خشکمغزانه "اندرزگویی" نمیکردند (یعنی مانند پلخاف نمیگفتند "نمیبایست دست به اسلحه برد" و یا مانند تسرمتلی اظهار نمیداشتند "طبقه برای خود حدودی قابل شود.")

درباره اینکه مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچکترین سخنی نمیتواند در میان باشد. چنین تصویری، خیالیابی است. ولی خرد کردن فوری ماشین کهنه اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی که امکان دهد بتدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد، خیالیابی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است.

سرمایهداری وظایف مربوط به اداره امور "دولتی" را ساده میکند، امکان میدهد "وظیفه ریاست" بدور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولترها (بصورت طبقه حاکم) منجر گردد که "کارگران، سرکارگران و حسابداران" را بنام تمام جامعه استخدام میکند.

ما خیالیاب نیستیم. ما در این "سودا" نیستیم که به یک نحوی دفعتاً کارها را بدون هیچگونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آنارشیستی که اساس آن پی نبردن به وظایف دیکتاتوری پرولتاریاست، از ریشه با مارکسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط بکار آن میرود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون شوند، به تعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون "سرکارگر و حسابدار" از پیش نمیرود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی کسی که باید از وی تبعیت کرد پیشاهنگ مسلح همه استثمار شوندهگان و زحمتکشان یعنی

پرولتاریاست. "وظیفه ریاست" ویژه مستخدمین دولتی را میتوان و باید فوراً و در ظرف یک امروز تا فردا به وظایف ساده "سرکارگران و حسابداران" یعنی به وظایفی تبدیل نمود که هم اکنون کاملاً از عهده افرادی که بطور کلی دارای سطح اطلاعات شهرنشینان هستند برخاسته است و در مقابل "دستمزد یک کارگر" کاملاً میتوان آن را انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه کارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبان قدرت دولتی کارگران مسلح باشد و بر اساس آنچه که سرمایه‌داری تاکنون بوجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده دستورهای خود و "سرکارگران و حسابداران" با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رتبه‌ای نیز به آنان ضمیمه میگردند) - این است وظیفه پرولتاری ما و این است آنچه که هنگام انقلاب پرولتاری میتوان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود کار را منجر به "زوال" تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آنچنان نظم - نظم به معنای واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدی شباهتی ندارد - خواهد نمود که با وجود آن وظایف سرکارگری و حسابداری، روز بروز ساده‌تر شده از طرف عموم مردم بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادات خواهد شد و سرانجام، بمثابه وظایف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکراتهای تیزهوش آلمانی سالهای هفتاد سده گذشته، پُست را نمونه یک دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اکنون پست یک دستگاه اقتصادی است که بشیوه انحصار دولتی سرمایه‌داری سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج همه تراستها را به سازمانهایی از این نوع بدل میسازد. در اینجا بالای سر زحمتکشان "ساده" که از سنگینی کار کمر خم کرده و گرسنگی میکشند، همان بوروکراسی بورژوازی گمارده شده است. ولی مکانیسم اداره اجتماعی امور در اینجا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه‌داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران مسلح در هم کوفت، ماشین بوروکراتیک دولت کنونی را در هم شکست - تا در برابر ما مکانیسمی پدید آید که از لحاظ فنی بدرجه عالی مجهز و از وجود "انگل" عاری باشد، مکانیسمی که خود کارگران متحد میتوانند آن را بکار اندازند و برای این منظور کارشناس فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه آنها و نیز به همه مستخدمین دولتی "بطور اعم، دستمزد یک کارگر" را بپردازند. این است آن وظیفه مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام تراستها قابل اجراست و انجامش زحمتکشان را از قید استثمار میرهاند و تجربه‌ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (بویژه در رشته ساختمان دولتی) در نظر میگیرد.

نزدیکترین هدف ما این است که به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پُست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران و نیز کلیه صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی دریافت دارند که بالاتر از "دستمزد یک کارگر" نباشد. این است آن دولت و این است آن پایه اقتصادی که مورد نیاز ماست. این است آنچه که در نتیجه نابودی پارلماناریسم و ابقاء مؤسسات انتخابی بدست خواهد آمد، این است آن چیزی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این ادارات بدست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

۴. سازمان وحدت ملی

«... در رساله مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آن را نیافت، با صراحت کامل گفته میشود که کمون بایست شکل سیاسی حتی در کوچکترین روستاها باشد... کمونها قرار بود انتخاب کنندگان "هیأت نمایندگی ملی" در پاریس باشند.»

«... آن وظایف اندک ولی بسیار مهمی که در آن هنگام هنوز در عهده حکومت مرکزی باقی میماند، نمیبایست ملغی گردد، چنین ادعایی جعل تعمدی بود - بلکه میبایست به عهده مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت‌دار واگذار شود...»

«... وحدت ملی نمیبایست از بین برود، بلکه بالعکس میبایست بوسیله نظام کمونی آن را متشکل ساخت. وحدت ملت میبایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود میکرد، ولی میخواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامعه عمل بخود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بود...» «وظیفه عبارت از این بود که ارگانهای صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظایف قانوناً موجه هم از حیطة عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد.»

این نکته که اپورتونیستهای سوسیال دمکراسی کنونی تا چه اندازه از درک این استدلالات مارکس عاجز بوده‌اند - و یا شاید بهتر باشد بگوییم نخواستند آن را درک کنند - موضوعی است که آن را بهتر از همه کتاب دارای شهرت هر استراتی برنشتین مرتد موسوم به "مقدسات سوسیالیسم و وظایف سوسیال دمکراسی" نشان میدهد. برنشتین درباره همین گفته‌های مارکس است که مینویسد این برنامه "از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه نکات اساسی با فدرالیسم پرودن نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودن "خرده بورژوا" (برنشتین کلمه "خرده بورژوا" را در گیومه میگذارد تا بعقیده خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه تفکر بقدری بهم نزدیک است که نزدیکتر از آن ممکن نیست". سپس برنشتین ادامه داده میگوید البته اهمیت شوراهای شهرداری رو به افزایش است ولی "بنظر من مشکوک میآید که نخستین وظیفه دمکراسی عبارت باشد از منحل کردن (auflöschung) دولتهای معاصر و تغییر و تبدیل (umwandlung) سازمان آنها بشیوه‌ای که مارکس و پرودن تصور میکنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبه مجلسهای ایالتی و ولایتی که بنوبه خود از نمایندگان کمونها تشکیل گردند - بطوری که تمام شکل سابق نمایندگی‌های ملی بکلی ناپدید شود" (برنشتین "مقدمات" ص ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

واقعا دهشتناک است که نظریات مارکس درباره "امحاء قدرت دولتی یعنی انگل" با فدرالیسم پرودن مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیست حتی بفکرش هم خطور نمیکند که مارکس در اینجا به هیچ وجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خرد کردن آن ماشین کهنه دولتی بورژوازی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد.

اپورتونیست فقط آن چیزی بفکرش خطور میکند که در محیط عامیگری خرده بورژوازی و رکود "رفرمیستی" در پیرامون خود میبیند و آنها فقط "شوراهای شهرداری" است! و اما درباره انقلاب

پرولتاریا اپورتونیست حتی فکر آن را هم از سر بدر کرده است .

این مضحک است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته‌های برنشتین را خیلی‌ها رد کرده‌اند - بخصوص پلخانف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری درباره این تحریفی که برنشتین در گفته مارکس کرده است چیزی نگفته‌اند .

اپورتونیست بقدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر بدر کرده است که "فدرالیسم" را به مارکس نسبت میدهد و مارکس را با پرودن بنیادگذار آنارشیزم اشتباه میگیرد. و اما کائوتسکی و پلخانف که میخواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیسم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار میکنند! یکی از ریشه‌های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم و آنارشیزم که هم از مختصات کائوتسکیست‌هاست و هم اپورتونیست‌ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همینجا است .

در استدلالات فوق‌الذکر مارکس راجع به تجربه کمون اثری هم از فدرالیسم نیست. توافق نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته‌ای است که برنشتین اپورتونیست آن را نمی‌بیند و اختلاف نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته‌ای است که برنشتین بین آنها شباهت می‌بیند .

توافق نظر مارکس با پرودن در این است که هر دوی آنها طرفدار "خرد کردن" ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیسم با آنارشیزم دارد (هم با پرودن و هم با باکونین) نه اپورتونیست‌ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست‌ها، زیرا آنها در این نکته از مارکسیسم دور شده‌اند .

اختلاف نظر مارکس، چه با پرودن و چه با باکونین، درست در همان مسأله فدرالیسم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده بورژوایی آنارشیزم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکر شد به هیچ وجه از نظریه مرکزیت عدول نگریده است. فقط اشخاصی که "ایمان خرافی" خرده بورژوایی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، میتوانند نابودی ماشین بورژوایی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند !

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهی دست قدرت دولتی را بدست بگیرند و در نهایت آزادی در کمونها متشکل شوند و فعالیت همه کمونها را در امر وارد ساختن ضربه بر پیکر سرمایه و در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه‌های آهن، کارخانه‌ها، زمین و غیره به همه ملت، به همه جامعه متحد سازند، در آن صورت آیا این مرکزیت خواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دمکراتیک و آنها مرکزیت پرولتری خواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور این را هم نمیتواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه کمونها بصورت یک ملت و اتحاد داوطلبانه کمونها پرولتری برای برانداختن سیادت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوایی امکان پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه‌بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصور میکند که فقط از بالا درست میشود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان میتوانند آن را تحمیل و حفظ نمایند .

مارکس که گویی امکان تحریف در نظریات خود را پیش‌بینی نموده است عمداً خاطر نشان می‌سازد که متهم نمودن کمون به اینکه گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعمدی است. مارکس عمداً عبارت "متشکل ساختن وحدت ملی" را بکار می‌برد تا مرکزیت آگاهانه، دمکراتیک، پرولتری را در نقطه مقابل مرکزیت بورژوازی، نظامی و بوروکراتیک قرار دهد.

ولی ... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کوی بدتر است. اپورتونیست‌های سوسیال دمکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمی‌خواهند درباره نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵. نابود ساختن دولت - انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته‌های مارکس ذکر کردیم و حال باید آن را تکمیل نماییم.

مارکس مینویسد:

«سرنوشت عادی هر خلاقیت تاریخی نوین این است که آن را همانند شکل‌های کهنه و حتی سپری شده زندگی اجتماعی میدانند که مؤسسات نوین شباهتی کم و بیش با آن دارند. بهمین نحو هم کمون نویناد که قدرت دولتی کنونی را در هم می‌شکند (خرد میکند) (bright - ، بمنزله احیاء کمون قرون وسطایی... بمنزله اتحاد دولتهای کوچک (منتسکیو، ژروندیست‌ها)... بمنزله شکل مبالغه‌آمیز مبارزه قدیمی علیه تمرکز بی حد و حصر تلقی می‌گردد...»

«نظام کمون می‌توانست تمام آن قوایی را به پیکر جامعه باز گرداند که تاکنون این قرحه انگل یعنی "دولت" که بحساب جامعه تغذیه میکند و مانع حرکت آزاد آن است میبلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه را به پیش برد...»

«نظام کمون می‌توانست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و در آنجا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه ناخواه کار را به اداره خودمختار امور محلی منجر می‌ساخت ولی البته این اداره خودمختار امور محلی در نقطه مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زائد می‌گردد، قرار نمی‌گرفت...»

"نابودی قدرت دولتی" که "قرحه انگل" بود، "از بین بردن" آن، "تخریب" آن؛ "قدرت دولتی اکنون دیگر زائد می‌گردد" - این است آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحبت از دولت و ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، بکار می‌برد.

همه اینها مطالبی است که درست نیم قرن پیش به رشته تحریر درآمده و اکنون در واقع باید دست به حفریات زد تا مارکسیسم تحریف نشده‌ای را در معرض افکار توده‌های وسیع قرار داد. استنتاج‌های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش می‌شود که دوران انقلاب‌های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

«تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافع‌ی که در آن منعکس گردید ثابت میکند که کمون شکل سیاسی بینهایت قابل انعطافی بود و حال آنکه کلیه شکل‌های پیشین دولت ماهیتاً ستمگرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر دولت طبقه کارگر و نتیجه مبارزه طبقه مولد علیه طبقه تصاحب کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده‌ای بود که با وجود آن رهایی اقتصادی کار می‌توانست جامعه عمل بخود بپوشد...»

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می‌یابد...»

خیالبافان مشغول "کشف" آنچه‌شان شکل‌های سیاسی بودند که با وجود آنها می‌بایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آنارشیست‌ها در مورد هر گونه شکل سیاسی با بی‌اعتنایی دست می‌افشاندند. اپورتونیست‌های سوسیال دمکرات کنونی، شکل‌های سیاسی بورژوازی دولت دمکراتیک پارلمانی را بعنوان حدی که تجاوز از آن جایز نیست می‌پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این "بت" پیشانی می‌شکستند و هر گونه کوششی را برای در هم شکستن این شکل‌ها آنارشیسم مینامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه" ولی مارکس به کشف شکل‌های سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه‌ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ بدست می‌آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوازی نزدیک می‌شود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده‌ای پرولتاریا برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل‌هایی را مکشوف ساخته است.

کمون - آنچه‌شان شکلی است که انقلاب پرولتری آن را "سرانجام کشف کرده است" و با وجود آن به رهایی اقتصادی کار، می‌توان جامعه عمل پوشاند.

کمون - نخستین تلاش انقلاب پرولتری برای خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی و آن شکل سیاسی "سرانجام کشف شده‌ای" است که می‌تواند و باید جایگزین شکل خرد شده گردد.

از آنچه بعداً بیان می‌شود خواهیم دید که انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیان مارکس را تأیید می‌کنند.

دولت و انقلاب

فصل چهارم

دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این موضوع بازگشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیریهای مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسأله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات بطور خاص مکتب نماییم.

۱. «مسأله مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسأله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه کمون را در نظر میگیرد و چندین بار روی وظایف انقلاب در مورد دولت مکتب میکند. شایان توجه است که وقتی موضوع بطور مشخص مطرح میشود، از یکسو وجه تشابه دولت پرولتری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه میدهد در هر دو مورد از دولت گفتگو شود و از سوی دیگر وجه تمایز این دو و یا گذار بسوی نابودی دولت، بطور آشکار روشن میگردد.

«مسأله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسأله کاملاً همانند هر مسأله اجتماعی دیگر حل میشود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مسأله را از نو مطرح میسازد یعنی هیچ راه حلی بدست نمیدهد. و اما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسأله را حل خواهد کرد، موضوعی است که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی بمراتب دامنهدارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهمترین آنها، مسأله براندختن تقابل میان شهر و ده است. از آنجا که کار ما اختراع سیستمهای تخیلی جامعه آینده نیست، لذا مکتب روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یک نکته مسلم است و آن اینکه هم اکنون در شهرهای بزرگ بحد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمک کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه سلب مالکیت شده و کارگران بی خانمان با کارگرانی که اکنون در منازل پر جمعیت زندگی میکنند در این خانه‌ها سکونت داده شوند. بمجردی که پرولتاریا قدرت سیاسی را بکف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی انجام آن را ایجاب میکند، به همان اندازه سهل‌الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت‌ها و تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امری است که بموجب دستور دولت کنونی هم انجام میگیرد. دولت پرولتری نیز اگر از نقطه نظر صوری به قضیه بنگریم "دستور خواهد داد" منازل را اشغال و خانه‌ها را ضبط

نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که به بورژوازی وابسته‌اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتری مناسب نیستند.

«باید متذکر شد که تصاحب واقعی کلیه ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه مقابل آن چیزی است که پرودن "بازخريد" مینامد. در صورت اخير فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعه زمین دهقانی یا ابزار کار میشود؛ ولی در صورت نخست، خانه‌ها، فابریکها و ابزار کار در تملک دسته جمعی "مردم زحمتکش" باقی میماند. مشکل بتوان گفت که این خانه‌ها، فابریکها و غیره لااقل در دوره انتقالی، بدون بازخريد در معرض استفاده افراد یا شرکتها گذارده شود. به همین گونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آن را با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابراین تصاحب عملی کلیه ابزار کار از طرف مردم زحمتکش به هیچ وجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸).

مسأله‌ای که در این مبحث از آن سخن بمیان آمد، یعنی مبانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب میکند و میگوید "مشکل بتوان گفت" که دولت پرولتری منازل را "لااقل در دوره انتقالی" مجاناً به افراد واگذار کند. اجاره دادن منازل متعلق به همه مردم به خانواده‌های جداگانه، هم اخذ اجاره بها را ایجاب میکند و هم کنترل معین و سهم‌بندی‌های معینی را در توزیع منازل. همه اینها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی به هیچ وجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیک ویژه‌ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد. و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را به رایگان به افراد واگذار کرد منوط به "زوال" دولت است.

هنگامی که انگلس از این موضوع سخن میگوید که بلانکیست‌ها پس از کمون تحت تأثیر تجربه حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیسم گرویدند، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمولبندی میکند:

«لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی بمثابة گذاری بسوی الغاء طبقات و به‌مراه آن هم الغاء دولت»... (ص ۵۵).

شاید برخی از دوستان انتقاد لفظی یا "نابود کنندگان" بورژوازی "مارکسیسم" بین این تصدیق "الغاء دولت" و نفی این فرمول بعنوان یک فرمول آنارشستی که در قسمت فوق‌الذکر کتاب "آنتی دورینگ" از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیستها انگلس را هم در شمار "آنارشئیستها" قرار میدادند، - اکنون متهم ساختن انترناسیونالیستها به آنارشئیسم از طرف سوسیال شوینیستها دم به دم شایع‌تر میشود.

اینکه همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته‌ای است که مارکسیسم همیشه تعلیم داده است، قسمت مشهور "آنتی دورینگ" که به "زوال دولت" مربوط است، آنارشئیستها را تنها متهم به این نمیکند که آنها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظه نظریه‌ای متهم میکنند که بنا بر آن گویا ممکن است دولت را "در ظرف یک امروز تا فردا" ملغی نمود.

چون آیین فعلا حکمفرمای "سوسیال دمکراتیک" مناسبات مارکسیسم با آنارشیسم را در مورد مسأله نابودی دولت بکلی تحریف میکند، لذا یادآوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیستها بسی سودمند خواهد بود .

۲. مناظره با آنارشیستها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونستها، "اتونومیستها" یا "آنتی اتوریтарыستها" به یک مجموعه سوسیالیستی داده بودند که ترجمه آلمانی آنها اول بار در سال ۱۹۱۳ در "زمان نو (Neue Zeit)" انتشار یافت .

مارکس آنارشیستها را که سیاست را نفی میکنند مورد استهزاء قرار داده چنین مینویسد :

«اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر شکلهای انقلابی بخود میگیرد، اگر کارگرها بجای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار میکنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شدهاند، زیرا برای ارضاء نیازمندیهای بیمقدار و ناهنجار روزمره خود و برای اینکه مقاومت بورژوازی را در هم شکنند، بجای آنکه اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، بدولت شکل انقلابی و انتقالی میدهند (Neue Zeit) ...» (۱۹۱۳-۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، ص ۴).

فقط علیه این شیوه "الغاء" دولت است که مارکس قیام مینمود و گفته‌های آنارشیستها را رد میکرد! وی به هیچ وجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا اینکه با الغاء طبقات دولت هم ملغی میشود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه و از اعمال قوه قهریه متشکل یعنی از دولت که هدفش باید "در هم شکستن مقاومت بورژوازی" باشد، دست بردارند .

مارکس - برای اینکه معنی مبارزه او را با آنارشیسم دگرگون جلوه ندهند - عمداً روی "شکل انقلابی و انتقالی" دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه میکند. پرولتاریا دولت را فقط بطور موقت لازم دارد. در اینکه هدف نهایی الغاء دولت باشد، ما به هیچ وجه با آنارشیستها اختلافی نداریم. ما تأکید میکنیم که برای رسیدن به این هدف استفاده موقت از ابزار، وسایل و شیوه‌های عمل قدرت دولتی علیه استثمار کنندگان ضروری است، چنانچه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضروری است. مارکس قاطع‌ترین و روشن‌ترین شیوه‌های طرح مسأله را علیه آنارشیستها انتخاب میکند: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه‌داران باید "اسلحه را بر زمین نهند" یا اینکه آن را، بمنظور در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، علیه آنان بکار برند؟ و اما بکار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقه دیگر چه معنایی جز "شکل انتقالی" دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دمکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنارشیستها مسأله دولت را اینطور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست انترناسیونال دوم مسأله را اینطور مطرح نموده‌اند؟

انگلس همیشه اندیشه‌ها را با تفصیل بیشتر و بشکل عامه فهم تری بیان میدارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودونستها را بباد استهزاء میگیرد که خود را "آنتی اتوریтарыستها" مینامند، یعنی

هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس میگوید مثلا فابریک، راه آهن، و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچیک از این دستگاههای فنی بخرنج که بنای آنها بر پایه استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنا بر این بدون وجود یک اتوریته معین یا قدرت نمیتوانند انجام وظیفه نمایند؟

انگلس مینویسد: ... «وقتی من این دلایل را علیه دو آتشه‌ترین آنتی اتوریتاریستها مطرح میکنم آنها فقط میتوانند پاسخ زیرین را به من بدهند. "آری! این راست است، ولی در اینجا سخن بر سر اتوریته‌ای که ما به نمایندگان خود میدهیم نیست بلکه بر سر مأموریتی است که به آنها داده میشود. این اشخاص تصور میکنند با عوض کردن نام شیئی خود آن را هم عوض کرده‌اند...»

بدین طریق انگلس ثابت میکند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر میکند و اگر برای آنها مطلقیت قائل شویم نابخردانه است و اضافه میکند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز به روز وسیعتر میشود و سپس از استدلالات کلی درباره اتوریته به مسأله دولت پرداخته مینویسد:

«... اگر منظور اتونومیستها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اتوریته را جایز میشمرد که شرایط تولید بطور ناگزیر آنرا ایجاب نماید در آن صورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اتوریته را ضروری میسازد، ناپینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه مینمایند.

چرا آنتی اتوریتاریستها به داد و فریاد علیه اتوریته سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمیورزند؟ همه سوسیالیستها با این موضوع موافقتند که در نتیجه انقلاب اجتماعی آینده، دولت و به همراه آن اتوریته سیاسی از میان خواهد رفت، بدین معنی که وظایف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده و به وظایف اداری ساده‌ای بدل میشوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اتوریتاریستها طلب میکنند که دولت سیاسی، قبل از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زاییده آن است، با یک ضربه ملغی گردد. آنها طلب میکنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اتوریته باشد.

آیا این آقایان هیچگاه انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بدون شک با اتوریته‌ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی بوسیله تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسایل فوق‌العاده با اتوریته‌ای اراده خود را به بخش دیگر تحمیل مینماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را بوسیله آن حس رعبی که اسلحه وی در دل‌های مرتجعین ایجاد میکند حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اتوریته مردم مسلح تکیه نمینمود، مگر ممکن بود عمرش از یک روز تجاوز کند؟ و بر عکس آیا ما حق نداریم کمون را بمناسبت این که از اتوریته خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنا بر این از دو حال خارج نیست. یا آنتی اتوریتاریستها خودشان هم نمیدانند چه میگویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری میکنند، یا آنکه این مطلب را میدانند و در اینصورت به راه پرولتاریا خیانت میورزند. در هر دو حال آنها فقط به ارتجاع خدمت میکنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن بمیان آمده که باید آنها را توأم با موضوع رابطه بین سیاست و اقتصاد بهنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است

مسئله مربوط به تبدیل وظایف اجتماعی از سیاسی به وظایف اداری ساده و نیز مسئله مربوط به "دولت سیاسی". اصطلاح اخیر که مخصوصا ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره‌ای است به پروسه زوال دولت؛ دولت زوال‌یابنده را در مرحله معینی از زوال آن میتوان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی‌ترین نکات، چگونگی طرح مسئله علیه آنارشیست‌ها است. سوسیال دمکراتها که میخواهند شاگرد انگلس بشمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیونها بار با آنارشیستها مباحثه کرده‌اند ولی نه آنطور که بایسته و شایسته مارکسیستها است. تصور آنارشیستی درباره الغاء دولت، مبهم و غیر انقلابی است - این طرزى است که انگلس مسئله را مطرح میکند. آنچه آنارشیستها چشم دیدار آن را ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظایف ویژه آن در مورد اعمال قوه قهریه، توریته، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادى سوسیال دمکراتهای امروز از آنارشیسم به یک ابتذال خرده بورژوایی تمام عیار رسیده است: "ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیستها قبول ندارند!" بدیهی است که یک چنین ابتذالی نمیتواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری میگوید: او خاطر نشان میسازد که همه سوسیالیستها ناپدید شدن دولت بعنوان نتیجه انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی بطور مشخصی مسئله انقلاب یعنی مسئله‌ای را مطرح میکند که معمولا سوسیال دمکراتها بسبب اپورتونیزم آن را نادیده میگیرند و به اصطلاح "ساختن و پرداختن" آن را منحصرا به آنارشیستها واگذار مینمایند. انگلس با طرح این مسئله گاو را از شاخش میچسبد؛ آیا کمون نمیبایست از قدرت انقلابی دولت یعنی پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقه حاکمه، بیشتر استفاده میکرد؟

سوسیال دمکراسی حکمفرمای رسمی معمولا گریبان خود را از طرح وظایف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا بطور ساده با پوزخند کوتاه‌بینان خلاص میکرد و یا در بهترین حالات، با عبارت طفره جویانه و سفسطه آمیز "بعدها خواهیم دید". بدین ترتیب آنارشیستها این حق را بدست می‌آوردند که علیه این سوسیال دمکراسی بگویند به وظیفه خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت می‌ورزد. انگلس از تجربه آخرین انقلاب پرولتری استفاده نموده این مسئله را بطور کاملا مشخصی مورد بررسی قرار میدهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانکها، و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

۳. نامه به بیل

یکی از عالیترین و شاید هم عالیترین مباحثی که در تألیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه‌ای است که انگلس در تاریخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل نوشته است. بعنوان جمله معترضه باید بگویم تا آنجا که ما اطلاع داریم این نامه را بیل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت‌های خود (موسوم به "از زندگی من") بچاپ رساند که در سال ۱۹۱۱ یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است.

انگلس در نامه خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامه گتا که مارکس نیز در نامه مشهور خود به براکه آن را مورد انتقاد قرار داده بود، بویژه به مسئله دولت اشاره نموده چنین مینویسد:

«دولت آزاد خلقی بدولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت به افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یاوه سرایی‌ها را درباره دولت بدور انداخت، بخصوص پس از کمون که دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود. آنارشئیستها "دولت خلقی" را بیش از حد به چشم ما کشیده‌اند و حال آنکه در کتاب مارکس علیه پرودن و سپس در "مانیفست کمونیست" صریحا گفته میشود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل میشود (sich auflöst) و ناپدید میگردد. از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرایی است که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قهری مخالفین خود استفاده نمود، لذا صحبت درباره دولت آزاد خلقی کاملا بی معنی است؛ مادام که پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی میتوان سخن گفت، آنگاه دیگر دولت هم به معنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. به این جهت ما میتوانستیم پیشنهاد کنیم که در همه جا بجای کلمه دولت کلمه "سازمان اشتراکی" (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه قدیمی آلمانی بسیار شایسته‌ای است و با کلمه فرانسوی "کمون" مطابقت مینماید». (ص ۳۲۱-۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه مورخ ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آن زمان انگلس به اتفاق مارکس در لندن میزیست. بنابراین انگلس که در آخرین عبارت نامه خود کلمه "ما" استعمال میکند بدون شک از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد مینماید کلمه "دولت" را از برنامه حذف کنند و بجای آن کلمه "سازمان اشتراکی" را بگذارند.

اگر به سران "مارکسیسم" کنونی که بدخواه اپورتونیستها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد میشد چه زوزه‌هایی که آنها درباره "آنارشئیسم" نمیکشیدند!

بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آنها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما بکار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما حتما باید توصیه انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا به حقیقت نزدیکتر بود و مارکسیسم را از تحریفات منزله ساخت و احیاء نمود تا مبارزه طبقه کارگر را در راه رهایی وی صحیح‌تر هدایت کرد. در بین بلشویکها قطعا کسی یافت نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای "سازمان اشتراکی" دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه‌ای را برگزیده است که معنایش سازمان اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمانهاست. در زبان روسی چنین کلمه‌ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه فرانسه "کمون" انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسایی‌هایی است.

از لحاظ تنویریک، مهمترین نکته در گفته انگلس این است که - "کمون دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نبود". پس از شرح فوق این نکته کاملا مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست میداد، زیرا بر وی لازم می‌آمد اقلیت اهالی (استثمار کنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون ماشین دولتی بورژوایی را خرد کرد؛ خود مردم بجای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه اینها - دور

دشن از دولت بمعنی اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا میگردید، آنگاه آثار دولت بخودی خود "رو به زوال میرفت" و بر کمون لازم نمیآمد مؤسسات آن را "الغاء نماید" زیرا بتدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمیماند خود از کار میافتادند.

«آنارشپیستها "دولت خلقی" را به چشم ما میکشند»؛ منظور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دمکراتهای آلمان است. انگلس این حملات را تا جایی صحیح می‌شمارد که "دولت خلقی" هم به همان اندازه "دولت آزاد خلقی" بی معنی و به همان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس میکوشد مبارزه سوسیال دمکراتهای آلمان را علیه آنارشپیستها اصلاح کند، این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیاندارد و آن را از خرافات اپورتونیستی درباره "دولت" منزله سازد. افسوس! نامه انگلس ۳۶ سال تمام به بوته فراموشی سپرده شد. ما در پایین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهی را تکرار میکند که انگلس از آن بر حذر میساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه‌ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی درباره طرح برنامه "کاملاً موافق است" و لیبکنخت را بمناسبت گذشت‌کاریش سرزنش نموده است (ص ۳۳۴ چاپ آلمانی یادداشتهای بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله بیل تحت عنوان "هدفهای ما" استدلالات بکلی نادرستی درباره دولت مشاهده مینماییم:

«دولت باید از دولتی که بنایش بر پایه سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی بدل گردد» (چاپ آلمانی "Unsere Ziele" ۱۸۸۶، ص ۱۴).

این است آنچه در چاپ نهم (نهم!) رساله بیل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلالات اپورتونیستی درباره دولت، این استدلالات را در سرپای وجود سوسیال دمکراسی آلمان رسوخ داده بود، بویژه هنگامی که توضیحات انقلابی انگلس به بوته فراموشی سپرده شده بود و احوال نیر برای مدت‌ها اندیشه انقلاب را "از سرها بدر کرده بود."

۴. انتقاد از طرح برنامه ارفورت ۱۸۴۱

هنگام تحلیل آموزش مارکسیسم درباره دولت نمیتوان انتقاد از طرح برنامه ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در "زمان نو" (Neue Zeit) منتشر گردید از نظر دور داشت، زیرا این مبحث بطور عمده به انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دمکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گرانبهائی داده که نشان میدهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه‌داری نوین را تعقیب کرده و به همین جهت چگونه توانسته است تا درجه معینی وظایف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش دریابد. اینک آن تذکر: درباره کلمه "بی نقشگی" (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه‌داری بکار برده شده، انگلس چنین مینویسد:

«وقتی ما از شرکت‌های سهامی به مرحله تراست‌هایی گام می‌گذاریم که رشته‌های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده‌اند آنگاه در اینجا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی‌نقشگی نیز از میان می‌رود ("Neue Zeit")» (سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲-۱۹۰۱ ص ۸).

در اینجا، از نظر ارزیابی تئوریک سرمایه‌داری نوین یعنی امپریالیسم، اساسی‌ترین نکته در نظر گرفته شد و آن اینکه سرمایه‌داری بدل به سرمایه‌داری انحصاری می‌گردد. روی کلمه اخیر باید تأکید کرد زیرا یکی از شایع‌ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا-فرمیستی است که گویا سرمایه‌داری انحصاری یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی، دیگر سرمایه‌داری نیست و لذا میتوان آن را "سوسیالیسم" دولتی و نظایر آن نامید. البته تراست‌ها هیچگاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده‌اند و اکنون هم کار نمیکنند و اصولاً نمیتوانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آنها از روی نقشه کار میکنند و سلاطین سرمایه‌میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین‌المللی از پیش بحساب می‌آورند و آن را از روی نقشه تنظیم میکنند، باز سر و کار ما با سرمایه‌داری است که ولو در مرحله نوینی است، باز بدون شک سرمایه‌داری است. نزدیکی "یک چنین سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و بهیچوجه نباید دلیلی شمرده شود برای آنکه نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه‌داری که تمام فرمیست‌ها بدان مشغولند، با شکیبایی رفتار گردد.

ولی به مسأله دولت بازگردیم. انگلس در این مورد تذکر سه گانه بسیار گرانبهایی میدهد: نخست درباره جمهوری؛ دوم درباره ارتباط مسأله ملی با ساختمان دولت؛ سوم درباره خودمختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آن را مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامه ارفورت قرار داده است و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آنگاه بدون مبالغه میتوانیم بگوییم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس مینویسد:

"خواستهای سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آنچه فی‌الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد" (تأکید روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده میشود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپی‌ه قانون اساسی ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایش‌تاک، همانطور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، "برگ سائر حکومت مطلقه" است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولتهای کوچک و اتحاد دولتهای کوچک آلمان صورت قانونی میدهد، "همه ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نماییم" - "خام فکری عیان" خواهد بود.

انگلس که بخوبی میداند نمیتوان در برنامه بصورت بطور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه میکند که "بمیان کشیدن این موضوع خطرناک است". ولی انگلس بطور صاف و ساده با این نظر بدیهی که "همه" بدان قناعت می‌ورزیدند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه میدهد: "اما با تمام این احوال و به هر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه‌ای این امر ضروریست موضوعی

است که اپورتونیزم که بویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دمکراتیک شیوع دارد (einreissende)، خوبی آن را نشان میدهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیستها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکمفرمایی این قانون شده بود، اکنون میخواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت‌آمیز همه خواستهای خود کافی شمارد ...»

انگلس برای این فاکت اساسی که عمل سوسیال دمکراتهای آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنایی بوده است اهمیت درجه اول قائل میشود و بی پروا آن را اپورتونیزم مینامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه "مسالمت‌آمیز" را سودایی کاملاً خام میخواند. انگلس بحد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهایی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت‌آمیز بسوی سوسیالیسم را "میتوان تصور کرد" (فقط "تصور"!) ولی تکرار میکند که در آلمان ...

«در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاک و نیز هیچیک از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آنهم بدون هیچگونه لزومی، معنایش آنست که شخص برگ ساطر را از جلوی حکومت مطلقه بردارد و خود را بعنوان ساطر حائل آن گرداند ...»

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دمکرات آلمان که این دستورها را "به بوتّه فراموشی" سپردند، همان نقش ساطر حکومت مطلقه را بازی کردند .

«چنین سیاستی سرانجام فقط میتواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار میدهند و بدین ترتیب مسائل مبرم و مشخص را که به محض پیشامد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار میگیرند، پشت پرده نهان میسازند. چه نتیجه‌ای ممکن است از این کار حاصل آید جز اینکه حزب ناگهان در لحظه قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچگاه مورد بحث قرار نگرفته است ...»

این فراموشی ملاحظات پراهمیت و اساسی بخاطر منافع آنی روز، این تلاش در راه کامیابی‌های آنی و مبارزه برای نیل به این کامیابی‌ها بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این فدا کردن جنبش آینده بخاطر منافع روزمره - شاید هم انگیزه‌های "صادقانه" داشته باشد. ولی این اپورتونیزم است و اپورتونیزم هم خواهد ماند و من بر آنم که اپورتونیزم "صادقانه" از تمام انواع دیگر آن خطرناکتر است ...»

اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی میتوانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دمکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است ...»

انگلس در اینجا با وضوح خاصی یک ایده اساسی را که در تمام تألیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار میکند و آن اینکه جمهوری دمکراتیک نزدیکترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین اینکه به هیچ وجه سیادت سرمایه و بنابراین ستمگری بر

توده‌ها و نیز مبارزه طبقاتی را برطرف نمیسازد، بطور ناگزیر دامنه این مبارزه را چنان بسط و گسترش میدهد و آن را چنان آشکار و حاد میسازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده‌های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعا و منحصرأ بصورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده‌ها جامه عمل بخود میپوشد. برای همه انترناسیونال دوم - اینها نیز از جمله "سخنان فراموش شده" مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویکها طی نخستین ششماهه انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق‌العاده‌ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسأله جمهوری فدراتیو بمناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است :

«آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولتهای کوچک که بهمان درجه ارتجاعی است و بجای آنکه خصوصیات "پروسیگری" را در آلمان یعنی در یک واحد کل حل نماید، بدان ابدیت میبخشد). «بعقیده من پرولتاریا فقط میتواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را بکار ببرد. جمهوری فدراتیو هنوز هم بطور کلی در سرزمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری به رادعی تبدیل میشود. یک چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی میکنند و با وجود داشتن یک پارلمان واحد سه سیستم قانونگذاری در کنار یکدیگر وجود دارد - گامی به پیش میبود. این جمهوری در کشور کوچک سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادعی مبدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آنست که سوئیس به ایفای نقش یک عضو پاسیف سیستم دولتی اروپایی قناعت میورزد. فدراتیفی کردن آلمان بشیوه سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملا واحد در دو نکته زیرین است: نخست آنکه هر دولت جداگانه‌ای که وارد اتحاد میشود از خود قانونگذاری کشوری و جزایی مخصوص و سیستم قضایی مخصوص دارد و دوم آنکه در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولتها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از کوچک و بزرگ، بعنوان یک کانتون رأی میدهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذاری است بسوی یک دولت کاملا واحد. انقلاب از بالا" را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب بازگرداند بلکه باید "با جنبش از پایین" تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسأله شکل‌های دولت نه تنها لاقیدی ابراز نمیدارد بلکه برعکس با منتهای دقت میکوشد همانا شکل‌های انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنا بر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شکل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است -

انگلس هم مانند مارکس، از نقطه نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتری از مرکزیت دمکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع میکند. او جمهوری فدراتیو را یا استثناء و رادعی در راه تکامل میدانند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، "گامی به پیش" محسوب میشود. و در بین این شرایط خاص است که مسأله ملی به میان کشیده میشود.

در تألیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود اینکه هر دوی آنها از خصلت ارتجاعی دولتهای کوچک از اینکه این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسأله ملی پرده پوشی میشود انتقاد بی‌امان میکنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسأله ملی وجود ندارد، همان تمایلی که غالبا

در مارکسیستهای هلند و لهستان که مأخذشان مبارزه کاملا مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوازی دولتهای کوچک "خودی" است، وجود دارد .

حتی در انگلستان که بحکم شرایط جغرافیایی و اشتراک زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسأله ملی بخشهای کوچک کوچک انگلستان ظاهرا "پایان یافته" بنظر میرسد، حتی در اینجا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر میگیرد که مسأله ملی هنوز برطرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را "گامی به پیش" میداند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از این که از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملا قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دمکراتیک خودداری شده باشد وجود ندارد .

ولی انگلس برای مرکزیت دمکراتیک به هیچ وجه آن مفهوم بوروکراتیکی را قائل نیست که ایدئولوژیهای بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشیتها که خود از زمره اخیرند، بکار میبرند. مرکزیت در نظر انگلس به هیچ وجه ناسخ آن خودمختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه "کمونها" و استانها از وحدت کشور، هر گونه بوروکراتیسم و هر گونه "فرماندهی" از بالا را قطعاً از بین میبرد .

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه‌ای مارکسیسم درباره دولت چنین مینویسد :

«پس، یک جمهوری واحد، - ولی نه بمعنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تأسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر یک از شهرستانهای فرانسه و هر کمون (Gemeinde) ، طبق نمونه آمریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود، و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. اینکه چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه میتوان بدون بوروکراسی کارها را از پیش برد، موضوعی است که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه بما نشان داده و ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان میدهند. و این نوع خودمختاری‌های ایالتی و کمونی، از مثلا فدرالیسم سوئیس مؤسسات بمراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند" (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) "دارای استقلال زیادی است، ولی در عین حال در مقابل بخش (بتسیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخشها و بخشدارها (اشتات هالتر) و کلانتر تعیین میکند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابداً وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعیتی آن را براندازیم که لاندراتها و رگیرونگسراتهای پروسی" (کمیسرها، بخشدارها، استاندارها و بطور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) "را برخواهیم انداخت". انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد میکند که ماده برنامه خودمختاری چنین فرمولبندی شود: "عملی نمودن خودمختاری کامل در استانها" (در نواحی) "و بخشها و کمونها بتوسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب میگرددند ."

من در روزنامه "پراودا" (شماره ۶۷ مورخه ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران "سوسیالیست" توقیف شده به این موضوع اشاره کرده‌ام که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دمکراسی به اصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده مزبور، و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده - از دمکراتیسم انحراف جسته‌اند. بدیهی است کسانی که خود را با عقد "ائتلاف"

به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده‌اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته‌اند .

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق‌العاده شایعی - بویژه میان دمکراسی خرده بورژوایی - که بنا بر آن گویا جمهوری فدراتیو حتما آزادیهایی بیش از یک جمهوری متمرکز در بر دارد، بکمک فاکت و امثله بسیار دقیق رد میکند. این پندار، نادرست است و فاکتهایی که انگلس درباره جمهوری متمرکز فرانسه در سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سوئیس ارائه میدهد، این نظر را رد میکند. جمهوری متمرکز واقعا دمکراتیک همیشه بیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا به عبارت دیگر: بزرگترین آزادی محلی، منطقه‌ای و غیره که تاریخ بخود دیده بتوسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو .

در ترویج و تبلیغ حزبی ما نسبت به این فاکت و بطور کلی نسبت به تمام مسأله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمیشود .

۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب "جنگ داخلی" مارکس

در پیشگفتار سومین چاپ کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" - که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله "زمان نو (Neue Zeit)" چاپ رسیده - انگلس در حالیکه تذکرات ضمنی جالبی درباره مسائل مربوط به روش نسبت به دولت میدهد، درسهای کمون را بوضوح شگرفی تلخیص مینماید. این تلخیص که از تمام تجربه نویسنده در دوران بیست ساله پس از کمون، سرشار و بویژه علیه "ایمان خرافی نسبت به دولت" که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسأله مورد بحث حقا میتواند آخرین کلام مارکسیسم نامیده شود .

انگلس میگوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده‌اند»؛ «لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود میدانستند. از اینجاست که پس از هر انقلاب که بتوسط کارگران به پیروزی میرسد مبارزه نوینی آغاز میگردد و به شکست کارگران میانجامد...»

این نتیجه تجربه انقلابهای بورژوازی بسیار موجز و به همان درجه هم گویا است. کُنه مطلب ضمنا در مورد مسأله دولت نیز اینجا بطرز شگفتی استنباط شده است) آیا طبقه ستمکش اسلحه دارد یا نه؟ (همین کُنه مطلب است که خواه پروفیسورهایی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دمکراتهای خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده میانگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه تسرمتلی "منشویک" و "ایضا مارکسیست" این افتخار (افتخار کاونیایکی) نصیبش شد که از راز انقلابهای بورژوازی را بروز دهد. تسرمتلی در سخنرانی "تاریخی" یازدهم ژوئن خود عزم راسخ بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و ناشی از ضرورت "دولتی" بطور اعم، وانمود میساخت!

نطق تاریخی تسرمتلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملا روشنی خواهد بود که نشان میدهد چگونه ائتلاف اس‌آرها و منشویکها تحت سرپرستی آقای

تسره‌تلی بجانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت .

تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضا با مسأله دولت ارتباط دارد، مربوط به مذهب است. میدانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامنگیرش میشد و بیشتر اپورتونیستی میگردید، بیش از پیش از فرمول مشهور "اعلام مذهب بعنوان یک امر شخصی" تعبیرهای کوتاه‌بینانه کج و معوجی میکرد. بعبارت دیگر این فرمول طوری تعبیر میشد که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب یک امر شخصی است! ابر ضد همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه‌های بسیار ضعیفی از اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده مینمود و به همین جهت هم در گفتار خود حداکثر احتیاط را رعایت میکرد :

«از آنجا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس مینمودند، لذا تصویب‌نامه‌های آنهم جنبه جدا پرولتری داشت. یا در این تصویب‌نامه‌ها رفرمهایی اعلام میگشت که بورژوازی جمهوریخواه تنها در نتیجه جین رذیلانه خود از اجرای آنها استتکاف ورزید و حال آنکه رفرمهای مزبور پایه ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که بموجب آن مذهب برای دولت یک امر صرفاً شخصی است. و یا اینکه کمون تصویب‌نامه‌هایی صادر میکرد که مستقیماً منافع طبقه کارگر را منعکس مینمود و تا اندازه‌ای هم به نظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد میساخت ...»

انگلس عمداً روی کلمات "برای دولت" تکیه میکند و ضربه را درست به قلب اپورتونیسم آلمانی وارد می‌آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام میداشت و بدین طریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذلترین خرده بورژواهای "آزاد فکری" تنزل میداد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هر گونه مذهب را مجاز شمرند ولی از وظیفه مبارزه حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تحمیق مینماید، دست بشویند .

مورخ آینده سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق درباره ریشه‌های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارک جالب بسیاری در این باره بدست خواهد آورد که از اظهارات طفره‌جویانه‌ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب مندرج است و در را چهار طاق به روی اپورتونیسم باز میکند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به "جدایی از کلیسا (Los-von-Kirche-Bewegung)" در سال ۱۹۱۳ پایان مییابد .

ولی به این مطلب بپردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درسهای آن را برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است .

اینک درسهایی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است :

«آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان به بعد هر دولت تازه‌ای آن را به عنوان ابزار مطلوبی به ارث میبرد و علیه مخالفین خود از آن استفاده میکرد، قدرتی بود که میبایست همانگونه که در پاریس

سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید .

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمیتواند با ماشین دولتی کهنه امور را اداره کند و طبقه کارگر، برای اینکه سیادت تازه بکف آورده خود را مجدداً از دست ندهد، باید از یک طرف تمام ماشین کهنه ستمگری را که تا این زمان علیه وی بکار میرفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلای خودی و مستخدمین دولتی خودی تأمین کند بدین نحو که آنها را بدون استثناء در هر زمانی قابل تعویض بداند...»

انگلس مکرر در مکرر تأکید می‌ورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دمکراتیک نیز دولت همچنان دولت باقی میماند، یعنی علامت مشخصه اساسی خود را که عبارت است از تبدیل صاحبان مشاغل یعنی "خادمین جامعه" و ارگانهای آن به سروران جامعه - حفظ میکند .

«علیه این تبدیل دولت و ارگانهای دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تاکنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه بدون اشتباه بکار برد. نخست این که برای تمام مشاغل اداری، قضایی و فرهنگی ملی کسانی را تعیین مینمود که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده بودند و ضمناً حقی را معمول نمود که بموجب آن این منتخبین در هر زمانی بنا بر تصمیم انتخاب کنندگان بازخوانده میشدند. دوم اینکه به همه صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی میداد که دیگر کارگران دریافت میکردند. بطور کلی حداکثر حقوقی که کمون میپرداخت ۶ هزار فرانک بود[*]. بدین طریق، حتی اگر اعتبارنامه‌های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاهطلبی ایجاد شده بود...»

انگلس در اینجا به آن حد جالبی میرسد که در آن، دمکراسی پیگیر از یکسو به سوسیالیسم تبدیل میشود و از سوی دیگر سوسیالیسم را طلب میکند. زیرا برای محو دولت باید وظایف خدمتی دولتی را به آنچنان اعمال ساده کنترل و حساب تبدیل نمود که از عهده و قوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده و قوه فرد فرد همه اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاهطلبی لازم‌هاش این است که مقامات "افتخاری" در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد برعکس آنچه همواره در آزادترین کشورهای سرمایه‌داری مشاهده میشود، نتواند بعنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانکها و شرکتهای سهامی مورد استفاده قرار گیرد .

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمیشود که مثلاً برخی مارکسیستها در مورد مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده میگویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه‌داری غیر ممکن و در دوران سوسیالیسم زائد است. یک چنین استدلال بظاهر ظریف و در واقع نادرست را میتوان درباره هر مؤسسه دمکراتیک و از آنجمله درباره دادن حقوق اندک به مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دمکراتیسم تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه‌داری غیرممکن است و در دوران سوسیالیسم هم هر گونه دمکراسی رو به زوال خواهد رفت .

این سفسطه‌ای است شبیه به آن شوخی قدیمی که میگفتند آیا انسان با کم شدن یک مو از سرش طاس

خواهد شد؟

تکامل دمکراسی تا آخرین مرحله، تفحص شکل‌های این تکامل، آزمایش این شکلها در عمل و غیره - همه اینها یکی از وظایف متشکله مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دمکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیسم بیار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچگاه دمکراتیسم "مجزا منظور نگردیده" بلکه "یکجا منظور میگردد"، تأثیر خود را به اقتصادیات هم میبخشد، اصلاح آن را تسریع میکند، خود تحت تأثیر تکامل اقتصادی قرار میگیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس چنین ادامه میدهد :

«این انفجار (Sprenzung) قدرت کهنه دولتی و تعویض آن با یک قدرت نوین و واقعا دمکراتیک، مفصلا در بخش سوم "جنگ داخلی" تشریح شده است. ولی مکتب مختصر دیگری در روی پاره‌ای از خصوصیات این تعویض در اینجا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است، بموجب تعلیمات فلاسفه، دولت "تحقق ایده" و یا، به زبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آنچنان عرصه‌ای است که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامه عمل بخود پوشیده و یا باید بپوشد. از اینجاست که تجلیل خرافی دولت و تمامی آنچه که با دولت ارتباطی دارد سرچشمه میگیرد، - و این تجلیل خرافی از آن جهت به آسانی ریشه‌دار میشود که افراد از همان کودکی با این فکر خو میگیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد، به هیچ طرزى ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر بشیوه پیشین یعنی بتوسط دولت و مستخدمین آن که کرسیهای پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور میکنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها میسازند و هوادار جمهوری دمکراتیک میگردند، یک گام فوق‌العاده جسورانه‌ای به پیش برمیدارند. و حال آنکه در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و جمهوری دمکراتیک هم از این حیث به هیچ وجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلایی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آن را به ارث میبرد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بیدرنگ بدترین جوانب این بلا را قطع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما مییابد قادر باشد تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند.»

انگلس به آلمانها هشدار میداد که مبدا، بمناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیسم را در مسأله دولت بطور اعم فراموش کنند. هشدارهای او اکنون بمنزله درس مستقیمی است برای آقایان تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها که در پراتیک "انتلافی" خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آن را تجلیل خرافی نمودند.

دو تذکر دیگر: (۱) اگر انگلس میگوید که دولت در دوران جمهوری دمکراتیک نیز همچنان "ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر" باقی میماند و از این حیث از دوران سلطنت "دست کمی ندارد"، بر خلاف آنچه که برخی آنارشیستها "میآموزند"، معنایش به هیچ وجه این نیست که شکل ستمگری بحال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستمگری طبقاتی که دامنه‌دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات بطور اعم،

تسهیلات عظیمی را فراهم مینماید .

۲) و اما اینکه چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولتمداری را بدور افکند، - نکته‌ای است که با مسأله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن میپردازیم .

۶. گفتار انگلس درباره فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس بمناسبت طرح مسأله مربوط به نادرستی عملی عنوان "سوسیال-دمکرات"، لازم دید در این باره اظهار نظر کند .

انگلس در پیشگفتار مجموعه مقالات سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود در مورد مباحث مختلف و عمدتاً در مورد مسائل "بین‌المللی (Internationales aus dem Volksstaat)" مورخ سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یکسال و نیم پیش از مرگش مینویسد که در همه مقاله‌ها کلمه "کمونیست" بکار میرود نه "سوسیال-دمکرات" زیرا در آن هنگام پرودونیستها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال-دمکرات مینامیدند .

انگلس مطلب را چنین ادامه میدهد: ... «بنابراین مارکس و من به هیچ وجه نمیتوانستیم برای بیان نقطه نظر ویژه خود اصطلاحی را که تا این درجه کثدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگرست و این کلمه ("سوسیال-دمکرات") شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گو اینکه کلمه مزبور برای حزبی که برنامه اقتصادی صرفاً یک برنامه بطور اعم سوسیالیستی نبود بلکه مستقیماً کمونیستی است، - برای حزبی که هدف نهایی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنابراین ایضاً فائق آمدن بر دموکراسی است، - همچنان نادقیق (ناجور، (unpassend) باقی میماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی) تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه با خود آنها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد مینماید، نام باقی میماند .»

انگلس دیالکتیسین تا بازپسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی میگوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده‌ای پرولتری وجود نداشت. اکنون (پایان سده نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، "جور خواهد شد". همینقدر باشد که حزب رشد کند، همینقدر باشد که این عدم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند !

شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویکها را هم انگلس‌وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب بنحوی عالی رشد میکند؛ کلمه بی معنی و ناهنجاری نظیر "بلشویک" نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جر این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگره بروکسل - لندن در سال ۱۹۰۳ در بلشینیستوا [کلمه بلشینیستوا یعنی اکثریت. عنوان بلشویک از این کلمه مشتق است. مترجم] بودیم، "جور خواهد آمد" ... شاید اکنون که تعقیب‌های ماه ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوریخواهان و دموکراسی "انقلابی" خرده بورژوازی نام "بلشویک" را اینقدر در نظر همه مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من به رفقای خود

پیشنهاد "مصالحه‌ای" بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم ...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش به مراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت به دولت کمتر است .

در استدلالات عادی راجع به دولت دائما آن اشتباهی را مرتکب میشوند که در اینجا انگلس راجع به آن هشدار میدهد و ما هم قبلا ضمن مطلب آن را خاطر نشان ساختیم. یعنی: دائما فراموش میکنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است .

چنین ادعایی در نظر اول بینهایت عجیب و نامفهوم بنظر میرسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالأخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر .

ما هدف نهایی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه قهریه متشکل و سیستماتیک و بطور کلی هرگونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار میدهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیسم میکوشیم یقین داریم که سوسیالیسم با رشد خود به مرحله کمونیسم خواهد رسید و بدین مناسبت هرگونه ضرورت اعمال قوه قهریه نسبت به افراد بطور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش از اهالی از بخش دیگر از میان میرود، زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند .

انگلس برای تأکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن میراند که "در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر خواهد بود تمام این زیاده دولتمداری را بدور افکند"، هر گونه دولتمداری و از آنجمله دولتمداری جمهوری دموکراتیک را .

برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه‌های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد .

توضیحات

[*] این مبلغ به نرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل است ولی به نرخ فعلی قریب ۶ هزار روبل میشود. بلشویکهایی که پیشنهاد میکنند مثلا در انجمنهای شهری ۹ هزار روبل حقوق داده شود و حداکثر حقوق را در سراسر کشور ۶ هزار روبل - که وجهی کافی است پیشنهاد نمیکنند، مرتکب یک عملی بکل

نابخشودنی میگردند .

[۲۴۲] برنامه ارفورت - این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت بجای برنامه سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان "درباره انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱" مورد انتقاد قرار داده است .

دولت و انقلاب

فصل پنجم

پایه‌های اقتصادی زوال دولت

مشروحترین توضیحات را درباره این مسأله، مارکس در "انتقاد از برنامه گتا" داده است (نامه به براکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجله "زمان نو" (Neue Zeit) چاپ شد و به زبان روسی بصورت جزوه جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره‌ای این اثر برجسته که شامل انتقاد از لاسالیانیسم است بخش به اصطلاح اثباتی آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیسم و زوال دولت را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.

۱. طرح مسأله توسط مارکس

اگر نامه مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را که فوقاً بررسی شد بطور سطحی با یکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین بنظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس "دولتی" است و فرق میان نظریات این دو نویسنده درباره دولت بسیار زیاد است.

انگلس به بیل پیشنهاد میکند که با و سرایی درباره دولت تماماً بدور انداخته شود و کلمه دولت بکلی از برنامه حذف گردد و کلمه "سازمان اشتراکی" جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار میدارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آنکه مارکس حتی از "دولتمداری آینده جامعه کمونیستی" سخن میراند، یعنی مثل این است که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیسم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که نظر مارکس و انگلس درباره دولت و زوال آن کاملاً با یکدیگر وفق میدهد و عبارت فوق‌الذکر مارکس به همین دولتمداری زوال‌یابنده مربوط است.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظه "زوال" آینده دولت سخنی هم نمیتواند در میان باشد، بویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفته مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آنها برای خود انتخاب میکردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آنها دنبال مینمودند. انگلس این مقصود را دنبال میکرد که تمام پوچی خرافات شایعه درباره دولت را (که تا درجه زیادی مورد قبول لاسال هم بود) بطرزی آشکار و نمایان و با خطوطی برجسته به بیل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره میکند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از بکار بردن تئوری تکامل به پیگیرترین، کاملترین، سنجیده‌ترین و پرمضمون‌ترین شکل آن - در مورد سرمایه‌داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسأله

عرض اندام نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب‌الوقوع سرمایه‌داری و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز بکار برد .

آیا بر اساس چه معلوماتی میتوان موضوع تکامل آینده کمونیسم آینده را مطرح کرد؟

بر اساس این معلومات که کمونیسم از سرمایه‌داری منشاء میگیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه‌داری آغاز میگردد و نتیجه عمل آنچنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه‌داری میباشد. مارکس کوچکترین تلاشی هم به عمل نمیآورد که خیالبافی کند و درباره آنچه که دانستن آن ممکن نیست حدسهای پوچ بزند. مارکس مسأله کمونیسم را همانگونه مطرح میکند که یک محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده‌های بیولوژیک را مطرح میکند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل میدهد .

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که بتوسط برنامه گتا در مسأله مناسبات متقابل دولت و جامعه وارد میشود ریشه‌کن میسازد .

او مینویسد: ... «جامعه کنونی یک جامعه سرمایه‌داری است که در همه کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه‌های قرون وسطایی مبری است و بنا بر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، "دولت کنونی" در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پروسه دولت بکلی غیر از آن است که در سوئیس وجود دارد، در انگلستان بکلی غیر از آن است که در ایالات متحده وجود دارد. لذا "دولت کنونی" یک پدیده ساختگی است .

ولی بین دولتهای گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن اینکه همه آنها بر زمینه جامعه کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه‌داری کم و بیش تکامل یافته است. بدین جهت این دولتها دارای برخی علائم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که میتوان "دولتمداری کنونی" را در نقطه مقابل آن آینده‌ای قرار داد که در آن دیگر جامعه بورژوازی که ریشه فعلی دولتمداری است رو به زوال میرود .

سپس مسأله اینطور مطرح میشود: آیا در جامعه کمونیستی دولتمداری دچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ بعبارت دیگر کدام یک از وظایف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظایف دولتی امروز همانند باشد؟ به این مسأله فقط میتوان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمه "خلق" و "دولت" با هم ترکیب شود باز ذره‌ای به حل مسأله کمک نخواهد کرد ...»

بدین طریق مارکس، پس از آنکه تمام سخنان مربوط به "دولت خلقی" را به سخره میگیرد چگونگی طرح مسأله را بدست میدهد و گویی اخطار میکند که برای بدست آوردن پاسخ علمی فقط میتوان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد .

نخستین نکته‌ای که تمامی تئوری تکامل و بطور کلی تمامی علم آن را بطور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیزی است که اتوپیستها آن را فراموش میکردند و اپورتونیستهای امروزی هم که از انقلاب

سوسیالیستی هراسانند فراموش میکنند، این است که از نظر تاریخی بدون شک باید مرحله خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲. گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد: ... «بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت در این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا...»

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه کنونی سرمایه‌داری ایفا میکند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسأله اینطور مطرح میشد: پرولتاریا برای اینکه به رهایی خود نایل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بکف آورد و دیکتاتوری انقلابی خود را بپا دارد.

اکنون مسأله اندکی طور دیگر مطرح میشود: گذار از جامعه سرمایه‌داری، که بسوی کمونیسم تکامل مییابد، به جامعه کمونیستی بدون یک "دوران گذار سیاسی" ممکن نیست و دولت این دوران فقط میتواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دمکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که "مانیفست کمونیست" دو مفهوم را بطور ساده کنار هم قرار میدهد: "تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه" و "بکف آوردن دمکراسی". بر اساس نکات فوق‌الذکر میتوان بطور دقیقتری معین کرد که دمکراسی هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم چگونه تغییر مییابد.

در جامعه سرمایه‌داری، مشروط بر اینکه به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دمکراتیسم کم و بیش کامل در جمهوری دمکراتیک وجود دارد. ولی این دمکراتیسم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه‌داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دمکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه‌داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوریهای باستانی یونان بود، یعنی آزادی برای برده‌داران بردگان مزدی امروز، به حکم شرایط استثمار سرمایه‌داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که "نه حال پرداختن به دمکراسی را دارند" و "نه حال پرداختن به سیاست را" و هنگامی که حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی-سیاسی برکنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادیهای قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و بطرزی استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، پا بر جای بود و سوسیال دمکراسی طی این مدت توانست برای "استفاده از آزادیهای قانونی" و نیز برای اینکه آنچنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد

بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد .

ولی این نسبت بردگان مزدی از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبت‌هایی که در جامعه سرمایه‌داری مشاهده می‌شود هنگفت‌تر است چقدر است؟ یک میلیون عضو حزب سوسیال دمکرات - از پانزده میلیون کارگر مزدی! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه‌های حرفه‌ای - از ۱۵ میلیون !

دمکراسی برای اقلیت ناچیز، دمکراسی برای توانگران، این است دمکراتیسم جامعه سرمایه‌داری. اگر مکانیسم دمکراسی سرمایه‌داری را قدری از نزدیک‌تر مورد دقت قرار دهیم آنگاه خواه در جزئیات "بی‌اهمیت" و به اصطلاح بی‌اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجود در سر راه حق اجتماعات ("تهیدستان" را در اینیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه‌داری مطبوعات یومیه و غیره و استثنائات و موانعی که برای تهیدستان ایجاد می‌شود بی‌اهمیت بنظر می‌آید بویژه بنظر کسی که خود هیچگاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده‌ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید نود و نه صدم پوبلیسیست‌ها و سیاستمداران بورژوا از این قبیلند) - ولی این محدودیتها من حیث‌المجموع تهیدستان را از سیاست و شرکت فعال در دمکراسی محروم و برکنار مینماید .

مارکس این ماهیت دمکراسی سرمایه‌داری را با حسن وجهی دریافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه کمون می‌گوید: هر چند سال یکبار به ستمکشان اجازه داده می‌شود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ستمگر در پارلمان نماینده آنان باشد و آنان را سرکوب نماید !

ولی بر خلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیستهای خرده بورژوا از این دمکراسی سرمایه‌داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بر سینه تهیدستان می‌زند و لذا سراپا سالوسانه و کاذب است - تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هموار انجام نمی‌گیرد و "دم به دم بسوی دمکراسی روزافزون‌تری" نمی‌رود. نه تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد و از طریق دیگری نمیتواند بگذرد، زیرا در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست .

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش‌آهنگ ستمکشان بصورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران، نمیتواند بطور ساده فقط به بسط دمکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دمکراتیسم که برای نخستین بار دمکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دمکراتیسم برای تهیدستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه‌داران قائل می‌شود. آنها را ما باید سرکوب نماییم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهایی یابد، مقاومت آنها باید قهرا در هم شکسته شود، - بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دمکراسی نیست .

انگلس در نامه خود به بیل این نکته را بطرز درخشانی بیان داشته و بطوری که خواننده بیاد دارد گفته است که "نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است

و هنگامی که از وجود آزادی میتوان سخن گفت آنگاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت."

دمکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثناء داشتن استثماریان و ستمگران مردم از دمکراسی - این است آن تغییر شکل دمکراسی به هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

تنها در جامعه کمونیستی هنگامی که مقاومت سرمایه‌داران دیگر قطعا در هم شکسته است، سرمایه‌داران از بین رفته‌اند و طبقات وجود ندارند (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام دولت ناپدید میگردد و از وجود آزادی میتوان سخن گفت. تنها در آن هنگام دمکراسی واقعا کامل و واقعا عاری از استثناء ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دمکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه‌داری و از دهشتهای بیشمار، وحشیگریها، نابخردیها و پلیدیهای استثمار سرمایه‌داری رسته‌اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرنهاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته‌های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نماید.

اصطلاح "دولت زوال مییابد" بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خودبخودی بودن پروسه را نشان میدهد. فقط عادت میتواند چنین تأثیری ببخشد و بیشک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیونها بار ناظر آن بوده‌ایم که افراد، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآشفتنگی، اعتراض و قیام آنها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، با چه سهولتی به مراعات آن قواعد زندگی اجتماعی که برایشان ضروری است عادت میکنند.

پس، در جامعه سرمایه‌داری سر و کار ما با دمکراسی سر و ته زده، محقر، کاذب، دمکراسی منحصرا برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثماریان، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دمکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است یک دمکراسی واقعا کامل بدهد و هر قدر این دمکراسی کاملتر باشد به همان نسبت سریعتر غیرلازم شده و خود بخود رو به زوال خواهد رفت.

بعبارت دیگر، در دوران سرمایه‌داری سر و کار ما با دولت به معنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه‌ای برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و آنهم اکثریت بدست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک استثمار شونده بدست اقلیت استثمارگر، نهایت بیدادگری و درنده خویی لازم است، دریا‌هایی از خون لازم است که از طریق همان هم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری میپیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم هنوز هم سرکوب ضروری است ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی "دولت" هنوز لازم است ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان مزدی دیروزی - کاری است نسبتا آنقدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خونهایی بمراتب کمتر از سرکوب قیامهای بردگان، سرفها، کارگران مزدی تمام شده و برای بشر بمراتب ارزانتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دمکراسی در مورد آنچنان

اکثریت عظیمی از اهالی دمساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استنمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق العاده بغرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک "ماشین" بسیار ساده و تقریباً بدون "ماشین" و بدون یک دستگاه ویژه بوسیله عمل ساده متشکل ساختن توده‌های مسلح با کمی پیش افتادن میتوانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) میتوانند استنمارگران را سرکوب نمایند.

سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم میسازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد، یعنی دیگر بعنوان یک طبقه و مبارزه سیستماتیک علیه بخشی از اهالی "کسی وجود ندارد". ما اتوپست نیستیم و بهیچوجه امکان و ناگزیری زیاده‌رویهایی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن این قبیل زیاده‌رویهها را انکار نمیکنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا مینمایند و یا اجازه دست درازی به زن را نمیدهند. ثانیاً ما میدانیم که علت اساسی زیاده‌رویهها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده‌ها و احتیاج و فقر آنها میباشد. با برطرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده‌رویهها هم رو به "زوال" خواهد رفت. ما نمیدانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی میدانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال این قبیل زیاده‌رویهها دولت هم رو به زوال خواهد رفت.

مارکس بدون اینکه دچار خیالبافی شده باشد بطرز مفصلتر آن چیزی را تعریف نموده است که اکنون میتوان درباره این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پایینی و بالایی جامعه کمونیستی است.

۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در "انتقاد از برنامه گتا" ایده لاسال درباره اینکه کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول "بی کم و کاست" یا "محصول کامل کار" خود برخوردار خواهند بود مفصلاً رد میکند. مارکس نشان میدهد که از مجموع کار اجتماعی همه جامعه باید مقداری بعنوان ذخیره و مقداری برای توسعه تولید و جبران ماشینهای "فرسوده" و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستانها، نگهداری سالخوردهگان و غیره کنار گذاشت.

مارکس بجای عبارت مبهم و نامفهوم و کلی لاسال ("محصول کامل کار - از آن کارگر") ("با بیانی روشن تشریح میکند که جامعه سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه‌ای میپردازد که در آن سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت و در این باره میگوید:

«اینجا» (هنگام بررسی برنامه حزب کارگر) «سر و کار ما با آنچه‌ان جامعه کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آنچه‌ان جامعه‌ای است که تازه از درون همان جامعه سرمایه‌داری بیرون میآید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه

کهنه‌ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد.»

مارکس همین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه‌داری پا بعرصه وجود نهاده و مهر و نشان جامعه کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، "نخستین" فاز یا فاز پایینی جامعه کمونیستی مینامد.

اکنون دیگر وسایل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسایل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضای جامعه که سهم معینی از کار اجتماعا لازم را انجام میدهد گواهی‌نامه‌ای از جامعه دریافت میدارد مبتنی بر اینکه فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی‌نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش دریافت میدارد. بنابراین پس از وضع آن مقدار از ثمره کار که برای ذخیره اجتماعی کنار گذاشته میشود هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت میدارد که به جامعه داده است.

گوی "برابری" حکمفرماست.

ولی هنگامی که لاسال با در نظر داشتن یک چنین نظم اجتماعی (که معمولا سوسیالیسم نامیده میشود و مارکس آن را نخستین فاز کمونیسم مینامد) میگوید که این "یک تقسیم عادلانه" و "حق برابر هر فرد به دریافت محصول برابر کار" است مرتکب اشتباه میشود و مارکس اشتباهش را توضیح میدهد.

مارکس میگوید در واقع اینجا با "حق برابر" روبرو هستیم، ولی این هنوز یک "حق بورژوازی" است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری میباشد. هر حقی عبارت است از بکار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملا یکسان نبوده و با یکدیگر برابر نیستند؛ و به همین جهت "حق برابر" خود نقض برابری بوده و بی‌عدالتی است. در حقیقت امر هر کسی سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگر، انجام داد - سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت میدارد.

و حال آنکه افراد با یکدیگر برابر نیستند؛ یکی توانا تر است، دیگری ناتوان‌تر؛ یکی متأهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هكذا.

مارکس چنین نتیجه میگیرد: ... «با وجود کار برابر و بنابراین با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت داشته و غنی‌تر خواهد شد و هكذا. برای احتراز از این امر بجای اینکه حق برابر باشد باید نابرابر باشد...»

لذا نخستین فاز کمونیسم هنوز نمیتواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیر ممکن میگردد زیرا نمیتوان وسایل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی درآورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نامفهوم خرده بورژوا مآبانه لاسال درباره "برابری" و "عدالت" بطور اعم سیر تکامل جامعه کمونیستی را نشان داده میگوید این جامعه مجبور است بدوا فقط این "بیعدالتی" را که وسایل تولید در تصرف افراد جداگانه است برطرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعتا بیعدالتی بعدی را نیز، که شامل

تقسیم مواد مورد مصرف "طبق کار" (نه طبق نیاز) است برطرف سازد.

اقتصاددانان مبتدل از آن جمله پروفیسورهای بورژوا و از آن جمله توگان "ما" همیشه سوسیالیستها را سرزنش میکنند که گویا موضوع نابرابری را فراموش کرده "در سودای آنند" که این نابرابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنانچه میبینیم، فقط منتهای جهل حضرات ایدئولوگهای بورژوا را ثابت میکند.

مارکس نه تنها به دقیقترین وجهی نابرابری ناگزیر افراد را در نظر میگیرد بلکه این موضوع را نیز در نظر دارد که تنها درآمدن وسایل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا به اصطلاح معمول - "سوسیالیسم")، هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری "حقوق بورژوایی" را که مادام که محصولات "طبق کار" تقسیم میشود کماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمیسازد.

مارکس ادامه میدهد: ... «ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زاپمان از بطن جامعه سرمایه‌داری برون میآید ناگزیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این جامعه مشروط است قرار گیرد...»

بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آن را سوسیالیسم مینامند) (حقوق بورژوایی" فقط تا اندازه‌ای ملغی میشود نه بطور تام و تمام و فقط بمیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه میدهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. "حقوق بورژوایی" وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه میداند. سوسیالیسم این وسایل را به مالکیت همگانی تبدیل مینماید. در این حدود - و فقط در این حدود" - حقوق بورژوایی" ساقط میشود.

ولی در بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. "کسی که کار نمیکند نباید بخورد"، این اصل سوسیالیستی در اینموقع دیگر عملی شده است؛ "در مقابل کار متساوی، محصول متساوی"، - این اصل سوسیالیستی هم در اینموقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز "حقوق بورژوایی" را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی میدهد برطرف نمیسازد.

مارکس میگوید این "نقیصه" است ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمیتوان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه‌داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه به هیچگونه میزانی برای حقوق بنفع جامعه کار کنند، وانگهی الغاء سرمایه‌داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمیسازد.

و اما موازین دیگری هم جز "حقوق بورژوایی" وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسایل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی میماند.

دولت رو به زوال میرود زیرا دیگر سرمایه‌دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمیتوان هیچ

طبقاتی را سرکوب کرد .

ولی دولت هنوز زوال نیافته است زیرا حراست "حقوق بورژوازی" که تضمین کننده نابرابری واقعی است باقی میماند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است .

۴. فاز بالایی جامعه کمونیستی

مارکس ادامه میدهد :

«در فاز بالایی جامعه کمونیستی، پس از آنکه تبعیت اسارت‌آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامی که به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامی که کار، دیگر تنها وسیله زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه‌های ثروت اجتماعی سیل‌آسا بگریان افتد، - تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس به اندازه توانایی‌اش، به هر کس به اندازه نیازش ."

فقط حالا است که ما میتوانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه "آزادی" و "دولت" را بیرحمانه مورد استهزاء قرار میدهد پی ببریم. مادام که دولت وجود دارد آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامی که آزادی وجود داشته باشد دولت وجود نخواهد داشت .

پایه اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه‌داران نمیتوان آن را دفعتاً برانداخت .

این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی میبینیم سرمایه‌داری اکنون دیگر تا چه حد غیر قابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه تکنیک معاصر که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آنگاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمامتر بگوییم که خلع ید سرمایه‌داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده جامعه بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی اینکه تکامل مزبور به چه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوندد با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به "نخستین نیاز زندگی" منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم .

به همین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آن را به سرعت تکامل فاز بالایی کمونیسم خاطر نشان کنیم و مسأله موعده و یا شکلهای مشخص این زوال را کامل حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل اینگونه مسائل مدرکی وجود ندارد .

دولت هنگامی میتواند تماما زوال یابد که جامعه اصل "از هر کس به اندازه توانایی‌اش، به هر کس به اندازه نیازش" را عملی نموده باشد یعنی هنگامی که افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی

اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آنقدر بهره‌بخش باشد که داوطلبانه به اندازه توانایی‌شان کار کنند. "افق محدود حقوق بورژوازی" که افراد را وادار میکند با خست و بیروچی مختص شایکوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیاده‌تر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند، - این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم‌بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزاده "به اندازه نیازش" از آن برداشت خواهد نمود.

از نقطه نظر بورژوازی به سهولت میتوان یک چنین ساختمان اجتماعی را "خیالبافی صرف" نامید و نیشخندزنان گفت سوسیالیستها و عده میدهند که هر کس حق داشته باشد، بدون هیچگونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت "دانشمندان" بورژوا هنوز هم با اینگونه نیشخندها گریبان خود را خلاص میکنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانه خود را از سرمایه‌داری آشکار میسازند.

جهالت، - زیرا ب فکر هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است "و عده دهد" که فاز بالایی تکامل کمونیسم فرا خواهد رسید و پیش‌بینی سوسیالیستهای کبیر راجع به اینکه فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرایش نه بهره‌بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است - مانند طلاب داستان پومیالوفسکی - "بیهوده" به انبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانی که فاز "بالایی" کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیستها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف به شدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه‌داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه‌داران از طرف کارگران آغاز گردد و بدست دولت کارگران مسلح عملی شود نه بدست دولت پشت میز نشین‌ها.

دفاع مغرضانه ایدئولوژیهای بورژوا (و کوچک ابدالهای آنان از قبیل حضرات تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و شرکاء) از سرمایه‌داری همانا عبارت از آنست که مشاجرات و گفتگوهای مربوط به آینده دور را جایگزین مسأله میرم و جاری سیاست امروز میکنند: خلع ید سرمایه‌داران، تبدیل کلیه افراد کشور به کارکنان و خدمتگذاران یک "سندیکای" کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت و اقا دمکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامی که یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک فرد عامی و از پی او حضرات تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها از خیالبافی‌های جنون‌آمیز و وعده‌های عوام‌فریبانه بلشویکها و از عدم امکان "معمول ساختن" سوسیالیسم سخن میرانند منظورشان همان مرحله یا فاز بالایی کمونیسم است که "معمول ساختن" آن هیچکس وعده نداده بلکه فکر آن را هم بخاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آن را نمیتوان "معمول ساخت".

اینجا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم رسیده‌ایم که انگلس در استدلالات فوق‌الذکر خود راجع به نادرست بودن نام "سوسیال دمکرات" به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال میرود که فرق میان فاز نخستین یا پایینی و فاز بالایی کمونیسم به مرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه‌داری تصدیق این نکته خنده‌آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهده برخی از آنارشیستها برمیآید (آنهم اگر هنوز در بین

آنارشیستها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل "پلخانفی" کرابوتکین‌ها، گراوها، کونهلین‌ها و دیگر "ستاره‌های" آنارشیسم به سوسیال شووینیسم و یا به آنارشیستهای سنگر نشین - این اصطلاح از گه است که جزو آن آنارشیستهای معدودی است که شرافت و وجدان را حفظ کرده‌اند، - باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. آنچه را که معمولاً سوسیالیسم مینامند مارکس فاز "نخستین" یا پایینی جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که وسایل تولید به تملک همگانی درمیآید، لذا در این جا هم کلمه "کمونیسم" را میتوان بکار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در اینجا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را بنحوی پیگیر بکار میبرد و کمونیسم را بمثابة چیزی که تکاملش از سرمایه‌داری آغاز میگردد مورد بررسی قرار میدهد. مارکس بجای تعریفات اسکولاستیک من‌درآوردی و "اختراعی" و مشاجرات بی‌ثمر بر سر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیسم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد که آن را میتوان مدارج اقتصادی کمونیسم نامید.

کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پله خود هنوز نمیتواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه‌داری مبرا باشد. از اینجا است این پدیده جالب که در نخستین فاز کمونیسم "افق محدود حق بورژوازی" باقی میماند. البته حق بورژوازی در مورد تقسیم محصولات مصرف ناگزیر مستلزم دولت بورژوازی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوازی بلکه دولت بورژوازی هم تا مدت معینی باقی میماند - منتها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید و این همان چیزی است که افرادی که به اندازه سر سوزنی زحمت بررسی مضمون فوق‌العاده ژرف مارکسیسم را بخود هموار ننموده‌اند، غالباً مارکسیسم را بدان متهم میسازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آنچه که نو است به ما نشان میدهد. و مارکس هم خودسرانه قطعه‌ای از حق "بورژوازی" را در کمونیسم جا نکرده بلکه آن چیزی را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه‌ای که از بطن سرمایه‌داری برون آمده ناگزیر است.

دمکراسی در مبارزه‌ای که طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران در راه رهایی خود مینماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دمکراسی به هیچ وجه آن حدی نیست که نتوان از آن پا فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحل است که در گذرگاه فنودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به کمونیسم قرار دارد.

دمکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری - اگر مفهوم صحیحی بمعنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائز چه اهمیت عظیمی است. ولی دمکراسی فقط حاکی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه افراد جامعه نسبت به

تملك وسائل توليد يعنى برابري در كار و برابري در دستمزد، ناگزير در مقابل بشر اين مسأله مطرح خواهد شد كه فراتر رفتن از برابري صوري به برابري واقعي يعنى اجرائى اصل برسد كه ميگويد: "از هر كس به اندازه توانايي اش، به هر كس به اندازه نيازش". حال بشر از چه مراحل و با اجرائى چه اقدامات عملي در راه نيل به اين هدف عالي گام بر خواهد داشت، موضوعي است كه ما نميدانيم و نمیتوانيم بدانيم. ولي مهم روشن ساختن اين نکته است كه پندار معمولي بورژوايي درباره اينكه گويي سوسياليسم چيزي است مرده، متحجر و براي هميشه تغيير ناپذير، تا چه اندازه كذب محض است زيرا در حقيقت امر فقط از سوسياليسم است كه يك پيشروي سريع، حقيقي و واقعا توده‌اي با شركت اكثريت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگي اجتماعي و شخصي آغاز خواهد شد.

دمكراسي شكل دولت و يكي از انواع آن است. و بنا بر اين دمكراسي نيز مانند هر دولتي عبارتيست از اعمال قهر متشكل و سيستماتيكي در مورد افراد. اين از يك طرف. و اما از طرف ديگر، دمكراسي به معنای قبول صوري برابري بين افراد كشور و حق برابر كلييه افراد در تعيين چگونگي ساختمان دولت و اداره امور آنست. اين هم بنوبه خود با اين موضوع بستگي دارد كه دمكراسي در پله معيني از تكامل اولاً طبقه انقلابي ضد سرمايه‌داري يعنى پرولتاريا را متحد مي‌سازد و به وي امکان مي‌دهد ماشين دولتي بورژوايي را ولو جمهوري بورژوايي آن و نيز ارتش دائمي و پليس و دستگاه اداري را در هم شكند، خرد كند و از صفحه روزگار بزدايد و ماشين دمكراتيكتري را كه به هر حال هنوز ماشين دولتي است، بصورت توده‌هاي مسلح كارگري كه رفته رفته بدل به شركت تمام مردم در ميبليس خواهد شد، جايگزين آن سازد.

در اينجا "كميت به كيفيت بدل ميشود": دمكراتيسم در چنين درجه‌اي ديگر از چهارچوب جامعه بورژوايي خارج شده تحول سوسياليسيستي آن آغاز ميگردد. اگر واقعا همه در اداره امور دولت شركت جويند، ديگر سرمايه‌داري نمیتواند پايدار ماند. تكامل سرمايه‌داري هم بنوبه خود مقدماتي فراهم مي‌آورد تا واقعا "همه" بتوانند در اداره امور دولت شركت ورزند. از جمله اين مقدمات باسوادى همگاني است كه هم اكنون در يك رشته از پيشروترين كشورهاي سرمايه‌داري عملي گرديده و سپس "تعليم يافتن و با انضباط شدن" مليونها كارگر است كه بتوسط دستگاه كلان، بخرنج و اجتماعي شده پُست، راه آهن، كارخانه‌هاي بزرگ، بازرگاني بزرگ، بانكداري و غيره و غيره انجام ميگيرد.

با فراهم بودن يك چنين مقدمات اقتصادي، كاملاً امکان‌پذير است كه بيدرنگ و در ظرف يك امروز تا فردا به اين كار پرداخته شود كه كارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمايه‌داران و مأمورين دولتي، جاي آنها را در امر كنترل توليد و توزيع و در امر حساب كار و محصولات بگيرند. (نبايد موضوع كنترل و حساب را با موضوع كادر داراي تحصيلات علمي مهندسين، متخصصين كشاورزي و غيره مخلوط كرد؛ اين آقايمان كه امروز با تبعيت از سرمايه‌داران كار مي‌كنند، فردا با تبعيت از كارگران مسلح از اينهم بهتر كار خواهند كرد).

حساب و كنترل - اين است نکته عمده‌اي كه براي "سر و صورت دادن" به نخستين فاز جامعه كمونيستي و نيز براي جريان صحيح عمل آن لازم است. همه افراد كشور در اينجا بدل به خدمتگذاران مزدبگير آن دولتي ميشوند كه عبارت از كارگران مسلح است. همه افراد كشور خدمتگذار و كارگر يك "سنديكاي" دولتي همگاني ميشوند. تمام مطلب بر سر آن است كه آنها با مراعات صحيح ميزان كار برابر هم كار كنند و برابر هم مزد بگيرند. حساب اين كار و كنترل آن را سرمايه‌داري به منتها درجه

ساده نموده و به اعمال فوق‌العاده ساده نظارت و ثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهده هر فرد باسوادی ساخته است[*].

هنگامی که اکثریت مردم مستقلا و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه‌داران (که در اینموقع دیگر به خدمتگذار بدل شده‌اند) و در مورد حضرات روشنفکران که ادا و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کرده‌اند آغاز کنند، آنگاه دیگر این کنترل یک کنترل واقعا عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و به هیچ وجه نمیتوان از آن طفره رفت و "بجایی نمیتوان پناه برد".

همه جامعه در حکم یک بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکمفرماست.

ولی این انضباط "کارخانه‌ای" که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه‌داران و سرنگون ساختن استثمارگران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، به هیچ وجه نه آرمان ماست و نه هدف نهایی ما، بلکه فقط در حکم پله‌ای است که برای تصفیه قطعی جامعه از لوٹ پلیدیها و ردائل استثمار سرمایه‌داری و برای ادامه پیشروی ضرورت دارد.

از همان لحظه‌ای که تمام اعضای جامعه و یا دستکم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره امور دولت را فراگیرند، خود زمام این امور را بدست گیرند و به امور کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه‌داران و آقازادگانی که میخواهند ادا و اطوار دوران سرمایه‌داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه‌داری سراپا فاسدشان نموده است "سر و صورت دهند"، - از این لحظه دیگر لزوم هرگونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن مینماید. هر چه دمکراسی کاملتر شود به همان اندازه هم لحظه‌ای که این دمکراسی غیرلازم خواهد بود نزدیکتر میگردد. هر چه "دولتی" که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و "دیگر بمعنای خاص کلمه نیست" دمکراتیکتر شد به همان اندازه هم هرگونه دولتی با سرعت بیشتری رو به زوال میرود.

زیرا هنگامی که تمام افراد طرز اداره امور را فراگیرند و واقعا تولید اجتماعی را مستقلا اداره کنند و موضوع حساب و کتاب و کنترل بر مفتخواران و آقازادگان و شیادان و از این قبیل "حافظین سنن سرمایه‌داری" را مستقلا عملی نمایند - در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آنچنان طرز غیر قابل تصویری دشوار میگردد و آنچنان استثنا ندری میشود و بناچار مورد آنچنان کیفر جدی و سریعی قرار میگیرد (زیرا کارگران مسلح - مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشنفکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را بکسی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد.

و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالایی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهارطاق باز خواهد بود.

زیرنویس

[*] هنگامی که دولت در مورد مهمترین بخش وظایف خود کارش به یک چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد، آنگاه دیگر چنین دولتی "دولت سیاسی" نخواهد بود و "وظایف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده و به وظایف اداری ساده بدل میشوند". (رجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، درباره مناظره انگلس با آنارشیستها).

دولت و انقلاب

فصل ششم

ابتدال مارکسیسم بتوسط اپورتونیستها

مسأله روش دولت نسبت به انقلاب اجتماعی و روش انقلاب اجتماعی نسبت به دولت نیز بطور کلی مانند مسأله انقلاب توجه برجسته‌ترین تئوریسین‌ها و پوبلیسیست‌های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) را بسیار کم بخود معطوف می‌داشت. ولی شاخص‌ترین نکته در آن پروسه رشد تدریجی اپورتونیسم که در سال ۱۹۱۴ انترناسیونال دوم را به ورشکستگی رساند، این است که حتی هنگام تماس مستقیم با این مسأله نیز میکوشیدند آن را نادیده انگارند و یا اینکه متوجه آن نمیشدند.

بطور کلی میتوان گفت که از طفره رفتن در مورد مسأله روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت، از طفره رفتنی که بحال اپورتونیسم سودمند بود و بدان نیرو میبخشید، تحریف مارکسیسم و ابتدال کامل آن پدید آمد.

برای اینکه این پروسه تأسف انگیز را ولو به اختصار توصیف کرده باشیم برجسته‌ترین تئوریسین‌های مارکسیسم یعنی پلخائف و کائوتسکی را در نظر میگیریم.

۱. مناظره پلخائف با آنارشئیستها

پلخائف رساله خاصی تحت عنوان "آنارشئیسم و سوسیالیسم" که در سال ۱۸۹۴ به زبان آلمانی منتشر شد به مسأله روش آنارشئیسم نسبت به سوسیالیسم اختصاص داده است.

پلخائف با زرنگی خاصی این موضوع را طوری تفسیر کرده است که آنچه در مبارزه علیه آنارشئیسم از نظر روز فوتی‌تر و میرم‌تر و از نظر سیاسی مهم‌تر است یعنی روش انقلاب نسبت به دولت و بطور کلی مسأله دولت کاملاً مسکوت مانده است! در رساله وی دو قسمت خودنمایی میکند: یکی دارای جنبه تاریخی و حاوی مطالب پرارزشی درباره تاریخ ایده‌های اشتیرنر، پرودن و غیره است و قسمت دیگر، قسمت کوتاه‌بینانه‌ای است با استدلال‌ات ناهنجاری در باب اینکه آنارشئیست با راهزن فرقی ندارد.

در آمیختن موضوعات بصورت بسیار تفریح‌آور یکی از خصوصیات بسیار شاخص فعالیت پلخائف در آستانه انقلاب و طی دوران انقلاب روسیه است: در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ پلخائف، همینطور هم خود را نیمه آیین‌پرست و نیمه کوتاه‌بینی نشان داد که در سیاست از دنبال بورژوازی گام برمیدارد.

ما دیدیم که چگونه مارکس و انگلس ضمن مناظره با آنارشئیستها نظر خود را در باب روش نسبت به دولت بیش از هر چیز با دقت روشن میساختند. انگلس هنگامی که در سال ۱۸۹۱ "انتقاد از برنامه کوتا"ی مارکس را بچاپ میرساند نوشت که "ما (یعنی مارکس و انگلس) در آن هنگام که هنوز دو سال

هم از کنگره لاهه انترناسیونال [۲۴۳] نگذشته بود، در بحبوحه مبارزه با باکونین و آنارشیه‌های وی بودیم."

آنارشیه‌ها میکوشیدند بویژه کمون پاریس را به اصطلاح "از آن خود" یعنی مؤید آموزش خود اعلام دارند و ضمناً به هیچ وجه از درسهای کمون و تجزیه و تحلیلی که مارکس از این درسها نموده بود چیزی درنیافتند. آنارشیه‌ها در مورد مسائل مشخص سیاسی یعنی اینکه آیا باید ماشین کهنه دولتی را خرد کرد؟ و چه چیزی را جابگزین آن نمود، هیچ چیزی که حتی اندکی به حقیقت نزدیک باشد، نیاورده است.

ولی سخن راندن از "آنارشیه‌ها و سوسیالیسم" و در عین حال نادیده انگاشتن تمامی مسأله دولت و توجه نداشتن به سراسر سیر تکامل مارکسیسم در دوران ماقبل و مابعد کمون، معنایش در غلطیدن ناگزیر به سرایشیب اپورتونیسیم بود. زیرا اپورتونیسیم اتفاقاً مقدم بر هر چیز لازم‌هاش همین است که دو مسأله‌ای که هم‌اکنون بدان اشاره نمودیم به هیچ وجه مطرح نشود. این خود پیروزی اپورتونیسیم است.

۲. مناظره کائوتسکی با اپورتونیسیتها

در مطبوعات روسی بدون شک بمراتب بیش از هر مطبوعات دیگری از آثار کائوتسکی ترجمه شده است. بیهوده نیست که برخی از سوسیال دمکراتهای آلمان بشوخی میگویند آثار کائوتسکی را در روسیه بیش از آلمان میخوانند (بعنوان جمله معترضه میگوییم که این شوخی دارای یک مضمون تاریخی است که بمراتب از آنچه رواج دهندگانش مییندارند عمیقتر است: کارگران روس در سال ۱۹۰۵ با نشان دادن اشتیاق فوق‌العاده شدید و بینظیر نسبت به بهترین آثار بهترین مطبوعات سوسیال دمکراتیک جهان و با بدست آوردن آنچنان کمیته‌ای از ترجمه‌ها و چاپهای این آثار که در کشورهای دیگر سابقه نداشت، در عین حال نهالهای تجربه عظیم کشور مترقی‌تر همسایه را با نواخت شتابانی به اصطلاح در زمین جوان جنبش پرولتاری ما غرس نمودند).

کائوتسکی علاوه بر تشریحی که به زبان ساده از مارکسیسم کرده است بمناسبت مناظره خود با اپورتونیسیتها و با برنشتین که در رأس آنان است، نزد ما شهرت خاصی دارد. ولی یک فاکت وجود دارد که تقریباً کسی از آن آگاه نیست و اگر وظیفه ما بررسی این موضوع باشد که کائوتسکی بهنگام بحران بس عظیم سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۵ چگونه دچار پریشان فکری فوق‌العاده ننگینی و دفاع از سوسیال شووینیسیم گردید آنگاه نمیتوان این فاکت را نادیده انگاشت. این فاکت همانا عبارت از آنست که کائوتسکی قبل از برآمد خود علیه مشهورترین نمایندگان اپورتونیسیم فرانسه (میلران و ژورس) و آلمان (برنشتین) (تزلزلهای بسیار شدیدی از خود نشان داد. مجله مارکسیستی "زاریا" که در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارت منتشر میشد و مدافع نظریات انقلابی-پرولتری بود مجبور شد با کائوتسکی به مناظره پردازد و قطعنامه تزلزل‌آمیز و طفره‌جویانه وی در کنگره بین‌المللی سوسیالیستی پاریس منعقد در سال ۱۹۰۰ [۲۴۴] را که روش اشتی طلبانه‌ای نسبت به اپورتونیسیتها داشت، "کشدار" بنامد. در مطبوعات آلمان نامه‌هایی از کائوتسکی درج شده بود که به همان شدت تردید کائوتسکی را قبل از آغاز پیکار با برنشتین آشکار میساخت.

ولی آنچه دارای اهمیت بمراتب بیشتری است این نکته است ما اکنون که تاریخچه تازه‌ترین خیانت

کائوتسکی را نسبت به مارکسیسم بررسی میکنیم، مشاهده مینماییم که در مناظره او با اپورتونیستها و نیز در طرح مسأله از طرف او و شیوه بحث او درباره مسأله، انحراف سیستماتیکی بسوی اپورتونیسم در مورد مسأله دولت وجود دارد.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی بر ضد اپورتونیسم یعنی کتاب "برنشتین و برنامه سوسیال دمکرات" او را بر میداریم. کائوتسکی نظرات برنشتین را بطور مبسوطی رد میکند. ولی یک موضوع شاخص است.

برنشتین در اثر خود موسوم به "مقدمات سوسیالیسم" که شهرت هروستراتی کسب نموده است، مارکسیسم را به "بلانکیسم" متهم میسازد (این اتهام از آن زمان بیست و هفت هزار بار از طرف اپورتونیستها و بورژوا لیبرالهای روسیه بر ضد نمایندگان مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویکها تکرار شده است). برنشتین در این باره بخصوص روی اثر مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه" مکتب میکند و کوشش دارد (کوششی چنانکه دیدیم، بکلی بدون موفقیت) نظر مارکس را درباره درسهای کمون پاریس با نظر پرودن یکی جلوه دهد. توجه مخصوص برنشتین به آن نتیجه‌گیری مارکس معطوف است که وی در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ "مانیفست کمونیست" روی آن تکیه نموده و حاکی از آنست که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد."

این گفتار بقدری "مورد پسند" برنشتین واقع شده که آن را دستکم سه بار در کتاب خود تکرار میکند و هر بار آن را به وجهی کاملاً تحریف‌آمیز و اپورتونیستی تفسیر مینماید.

مارکس، چنانکه دیدیم، میخواهد بگوید طبقه کارگر باید تمام ماشین دولتی را خرد کند، در هم شکند و منفجر سازد (Sprengrung)، انفجار - این اصطلاح را انگلس بکار برده است. ولی از گفته برنشتین چنین برمیآید که گویا مارکس با این کلمات طبقه کارگر را علیه انقلابیگری زیاده از حد بهنگام تصرف قدرت حاکمه بر حذر داشته است.

ناهنجارترین و زشت‌ترین تحریف اندیشه مارکس حتی قابل تصور هم نیست.

و اما کائوتسکی هنگامی که نظرات برنشتین را بنحو کاملاً مبسوطی رد میکند چگونه رفتار مینماید؟

او از تحلیل تمام عمق تحریفی که اپورتونیسم در مورد این نکته در مارکسیسم وارد نموده سر باز زده است. او قسمت فوق‌الذکر را از پیشگفتاری که انگلس برای کتاب "جنگ داخلی" مارکس نوشته مثال آورده و گفته است که بنا به اظهار مارکس طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید ولی بطور کلی میتواند آن را تصرف کند. همین و بس. در این باره که برنشتین اندیشه‌ای را به مارکس نسبت میدهد که درست نقطه مقابل اندیشه واقعی اوست و در این باره که مارکس از سال ۱۸۵۲ "خرد کردن" ماشین دولتی را بعنوان وظیفه انقلاب پرولتری بمیان کشیده است، در این باره کائوتسکی کلمه‌ای هم نگفته است.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی مهمترین فرق بین مارکسیسم و اپورتونیسم را در مورد مسأله وظایف

انقلاب پرولتری ماستمالی نموده است !

کائوتسکی " علیه " برنشتین چنین نوشته است: "ما حل مسأله مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را با آرامش خاطر میتوانیم به آینده واگذار نماییم" (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مناظره علیه برنشتین نیست بلکه در واقع گذشت به وی و تسلیم مواضع به اپورتونیسیم است زیرا برای اپورتونیستها فعلا چیزی جز اینکه تمام مسائل مربوط به وظایف انقلاب پرولتری "با آرامش خاطر کامل به آینده واگذار گردد"، لازم نیست .

مارکس و انگلس از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی طی چهل سال به پرولتاریا میآموختند که وی باید ماشین دولتی را خرد کند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در مقابل خیانت کاملی که اپورتونیستها در مورد این نکته مارکسیسم نموده‌اند این مسأله را که آیا خرد کردن این ماشین ضروری است یا نه با مسأله مربوط به شکلهای مشخص این خرد کردن تعویض مینماید و خود را در پس پرده یک اصل "بی چون و چرا" (و بی‌ثمر) و کوتاه‌بینانه‌ای حاکی از اینکه شکلهای مشخصی را از پیش نمیتوان دانست پنهان میکند !!

بین روش مارکس و کائوتسکی نسبت به وظیفه حزب پرولتاریا در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب دره عمیقی فاصله است .

اثر بعدی و پخته‌تر کائوتسکی را که ایضا تا درجه زیادی به رد اشتباهات اپورتونیسیم تخصیص داده شده برمیداریم. این اثر، رساله او درباره "انقلاب اجتماعی" است. مؤلف در اینجا موضوع "انقلاب پرولتری" و "رژیم پرولتری" را بعنوان مبحث خاصی برای بررسی در نظر گرفته است. نویسنده مطالب بسیار زیادی را که فوق‌العاده پر ارزش است بیان داشته ولی اتفاقا مسأله دولت را مسکوت گذارده است. در همه جای این رساله فقط و فقط از بکف آوردن قدرت دولتی صحبت میشود، بعبارت دیگر آنچنان فرمولی انتخاب شده است که گذشت نسبت به اپورتونیستها را در بر دارد زیرا بکف آوردن قدرت حاکمه را بدون انهدام ماشین دولتی کاری ممکن می‌شمرد. درست آنچه را که مارکس در سال ۱۸۷۲ در برنامه "مانیفست کمونیست"، "کهنه شده" اعلام نموده بود کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ احیاء میکند .

در این رساله بند مخصوصی به "شکلهای و سلاح انقلاب اجتماعی" تخصیص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی توده‌ای، هم از جنگ داخلی و هم از "حربه‌های زور دولت بزرگ معاصر از قبیل بوروکراسی و ارتش" سخن رفته است ولی درباره اینکه کمون به کارگران چه آموخته کلمه‌ای گفته نشده است. از قرار معلوم بیهوده نبود که انگلس بویژه سوسیالیستهای آلمان را از "تجلیل خرافی" دولت بر حذر میداشت .

کائوتسکی مطلب را چنین بیان میکند: پرولتاریای پیروزمند "برنامه دمکراتیک را عملی خواهد نمود". سپس کائوتسکی مواد این برنامه را بیان مینماید. ولی در باره اینکه سال ۱۸۷۱ چه چیز تازه‌ای در مورد مسأله تعویض دمکراسی بورژوازی با دمکراسی پرولتری بدست داده دم فرو میندند. کائوتسکی با این مبتذلات دارای طنین "محکم" گریبان خود را خلاص میکند :

«بخودی خود روشن است که ما با وجود نظام کنونی به سیادت نخواهیم رسید. انقلاب خود مبارزه طولانی و پرمقی را در بر دارد و این مبارزه ساختمان سیاسی و اجتماعی کنونی ما را تغییر خواهد داد.»

شک نیست که این موضوع نیز همانند این حقیقت که اسب جو میخورد و رود ولگا به دریای خزر میریزد "بخودی خود روشن است". فقط تأسف در این است که با استعمال یک عبارت پوچ و پرطمطراق درباره مبارزه "پر عمق" مسأله‌ای مسکوت گذارده میشود که برای پرولتاریای انقلابی جنبه مبرم داد و آن اینکه آیا "عمق" انقلاب وی در مورد دولت و دموکراسی برخلاف انقلابهای غیر پرولتری سابق در چیست.

کائوتسکی با مسکوت گذاردن این مسأله عملاً در مورد این نکته کاملاً اساسی به اپورتونیزم گذشت میدهد ولی لفظاً جنگی سهمگین علیه آن اعلام مینماید و روی اهمیت "ایده انقلاب" تکیه میکند (ولی در صورت ترس از تبلیغ درسهای مشخص انقلاب بین کارگران آیا این "ایده" خیلی پر ارزش است؟) و یا اینکه میگوید: "ایده‌الیزم انقلابی مقدم بر هر چیز" و یا اینکه اعلام میدارد اکنون کارگران انگلیسی "مشکل خیلی از خرده بورژواها بالاتر" باشند.

کائوتسکی مینویسد: «در جامعه سوسیالیستی ممکن است شکل‌های کاملاً گوناگونی از مؤسسات... در کنار یکدیگر وجود داشته باشند: بوروکراتیک(؟؟)، اتحادیه‌ای، کئوپراتیفی و انفرادی...» مثلاً مؤسساتی هستند که بدون سازمان بوروکراتیک(؟؟) (کارشان از پیش نمیرود، از این قبیلند راههای آهن. در اینجا سازمان دموکراتیک ممکن است این صورت را بخود بگیرد: کارگران نمایندگانی انتخاب میکنند و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل میدهند و این پارلمان ترتیب کارها را معین میکند و در اداره دستگاه بوروکراتیک نظارت مینماید. اداره امور مؤسسات نوع دوم را میتوان به اتحادیه‌های کارگری واگذار نمود، مؤسسات نوع سوم را میتوان بر مبنای کئوپراتیفی سازمان داد» (ص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمه روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این استدلال اشتباه است و نسبت به آنچه مارکس و انگلس در سالهای هفتاد از روی نمونه درسهای کمون توضیح داده‌اند گامی است به پس.

راههای آهن از نقطه نظر سازمان ضروری باصطلاح "بوروکراتیک" بطور کلی با هیچ یک از بنگاههای صنعت بزرگ ماشینی و یا هیچ فابریک و مغازه بزرگ و بنگاه کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ فرقی ندارد. تکنیک در کلیه این قبیل بنگاهها مراعات بی چون و چرای انضباط کاملاً شدید و نهایت دقت را در انجام سهمی از کار که برای هر کس معین شده ایجاب مینماید تا خطر وقفه در کلیه امور و خرابی مکانیزم و محصول پیش نیاید. در کلیه این قبیل بنگاهها البته کارگران "نمایندگانی" انتخاب خواهند کرد و نمایندگان چیزی همانند پارلمان تشکیل خواهند داد.

ولی جان کلام در همین است که این "چیزی همانند پارلمان"، پارلمان بمعنی مؤسسات پارلمانی بورژوازی نخواهد بود. جان کلام در همین است که این "چیزی همانند پارلمان" بر خلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چهارچوب پارلمانتاریسم بورژوازی تجاوز نمیکند کارش فقط این خواهد بود که "ترتیب کارها را معین کند و در اداره دستگاه بوروکراسی نظارت نماید". در جامعه سوسیالیستی

"چیزی همانند پارلمان" که از نمایندگان کارگران متشکل است البته "ترتیب کارها را معین میکند و در اداره" "دستگاه" "نظارت مینماید"، ولی این دستگاه، دیگر "بوروکراتیک" نخواهد بود. کارگران پس از بکف آوردن قدرت سیاسی، دستگاه بوروکراتیک قدیمی را خرد میکنند، از بیخ و بن در هم میشکنند، یک سنگ روی سنگ باقی نمیگذارند و دستگاه نوینی جایگزین آن مینمایند که مرکب از همان کارگران و کارمندان خواهد بود و علیه بوروکرات شدن آنها بفوریت اقداماتی بعمل خواهد آمد که مارکس و انگلس آن را مفصلاً تشریح کرده‌اند: (۱) نه تنها انتخابی بودن بلکه در هر موقع قابل تغییر بودن؛ (۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد کارگر تجاوز نکند؛ (۳) انجام اقدام فوری برای اینکه وظایف کنترل و نظارت را همه اجرا نمایند و همه موقتا "بوروکرات" شوند و بنابراین هیچکس نتواند "بوروکرات" گردد.

کائوتسکی به هیچ وجه در این سخنان مارکس تعمق نکرده است: "کمون یک مؤسسه پارلمانی نبود، بلکه مؤسسه فعال و در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون بود."

کائوتسکی به هیچ وجه به فرق بین پارلمانناریسم بورژوایی که ترکیبی از دموکراسی) نه برای مردم (و بوروکراتیسم) علیه مردم (است و دموکراتیسم پرولتری که فوراً برای ریشه‌کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی بعمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را بپایان خود یعنی به نابودی کامل بوروکراتیسم و استقرار کامل دموکراسی برای مردم برساند پی نبرده است.

در اینجا هم کائوتسکی همان "تجلیل خرافی" دولت و همان "ایمان خرافی" نسبت به بوروکراتیسم را نشان میدهد.

حال به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیستها یعنی به رساله او، "راه رسیدن به قدرت میبردازیم (که ظاهراً بزبان روسی منتشر نشده است، زیرا در سال ۱۹۰۹ که ما در بحبوحه ارتجاع بودیم از چاپ خارج گردید). این رساله گام بزرگی است به پیش زیرا در آن بر خلاف رساله سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین، از برنامه انقلابی بطور اعم صحبت نمیشود و نیز بر خلاف سال ۱۹۰۲ "انقلاب اجتماعی" از وظایف انقلاب اجتماعی بدون در نظر گرفتن زمان فرا رسیدن آن سخن نمی‌رود بلکه در آن از شرایط مشخص سخن گفته میشود که ما را وادار میکند تصدیق نماییم که "عصر انقلابها" فرا رسیده است.

نویسنده صریحاً به حدت تضادهای طبقاتی بطور اعم و به امپریالیسم که از این لحاظ نقش بزرگی ایفا مینماید اشاره میکند. پس از پایان "دوران انقلابی سالهای ۱۷۸۹-۱۸۷۱" برای اروپای باختری، از سال ۱۹۰۵ دوران نظیر آن برای خاور آغاز میشود. جنگ جهانی با سرعتی تهدید کننده نزدیک میشود "پرولتاریا دیگر نمیتواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید". "ما وارد دوران انقلابی شده‌ایم". "عصر انقلاب آغاز میشود."

اینها اظهاراتی است کاملاً روشن. این رساله کائوتسکی باید ملاکی برای سنجش یک نکته باشد که پیش از جنگ امپریالیستی از حزب سوسیال دمکرات آلمان چه انتظار میرفت و هنگام انفجار جنگ این حزب (و از آنجمله خود کائوتسکی) به چه مرحله پستی سقوط کرد. کائوتسکی در رساله مورد بحث نوشته است که "وضع کنونی این خطر را در بر دارد که ما را (یعنی حزب سوسیال دمکرات آلمان را)

به آسانی معتدل‌تر از آن بشمارند که در حقیقت امر هستیم". معلوم شد که حزب سوسیال دمکرات آلمان در حقیقت امر بمراتب معتدل‌تر و اپورتونیست‌تر از آن بود که بنظر می‌آمد!

آنچه به موضوع جنبه شاخص‌تری می‌دهد این است که کائوتسکی با این صراحت اظهارات خود در باره آغاز عصر انقلابها را در رساله‌ای که بنا به گفته خود بویژه به تحلیل مسأله "انقلاب سیاسی" اختصاص داده، باز هم مسأله دولت را بکلی نادیده گرفته است.

از مجموع همین نادیده گرفتن‌ها، سکوت‌ها و طفره رفتن‌ها بود که ناگزیر آن گرویدن کامل بجانب اپورتونیسم ببار آمد که باید هم اکنون از آن سخن گوئیم.

سوسیال دمکراسی آلمان توسط کائوتسکی، گویی اعلام داشته است که: من کماکان بر نظریات انقلابی متکی هستم (سال ۱۸۹۹). من بویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلابها را تصدیق دارم (سال ۱۹۰۹). (ولی با تمام این احوال وقتی مسأله وظایف انقلاب پرولتری نسبت به دولت مطرح میشود نسبت به آنچه مارکس حتی در سال ۱۸۵۲ گفته است گامی به پس میگذارم (۱۹۱۲)).

در مناظره کائوتسکی با پانهکوک مسأله صریحا به همین طرز مطرح شده بود.

۳. مناظره کائوتسکی با پانهکوک

پانهکوک بعنوان یکی از نمایندگان آن جریان "چپ رادیکال" که روزا لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران در صفوف آن بودند علیه کائوتسکی بپاخاستند. جریان مزبور که از تاکتیک انقلابی دفاع میکرد، متفقا بر این عقیده بود که کائوتسکی در حال گرویدن به خط مشی "مرکز" است که بدون هیچ پرنسیپی بین مارکسیسم و اپورتونیسم در نوسان است. صحت این نظر را جنگ کاملا ثابت کرد زیرا هنگام جنگ جریان "مرکز" (که بغلط مارکسیستی نامیده میشد) یا "کائوتسکیسم" حقارت نفرت‌انگیز خود را کاملا نشان داد.

پانهکوک در مقاله "عملیات توده‌ای و انقلاب (Neue Zeit)"، ۱۹۱۲، ۳۰، ۲ (که در آن از مسأله دولت سخن بمیان آمده خط مشی کائوتسکی را بعنوان خط مشی "رادیکالیسم پاسیف" و "تئوری انتظار بدون عمل" توصیف نموده است. "کائوتسکی نمیخواهد پروسه انقلاب را ببیند" (ص ۶۱۶) پانهکوک با این طرز طرح مسأله به موضوع وظایف انقلاب پرولتری نسبت به دولت که مورد نظر ماست نزدیک گردید.

او نوشت: «مبارزه پرولتاریا بطور ساده مبارزه علیه بورژوازی بخاطر تحصیل قدرت سیاسی نبوده بلکه مبارزه علیه قدرت دولتی است... مضمون انقلاب پرولتری عبارت است از نابود ساختن حربه‌های نیروی دولت و از میان برداشتن (تحت‌اللفظی: منحل ساختن) (Auflösung) آن بوسیله حربه‌های نیروی پرولتاریا... مبارزه فقط هنگامی موقوف میشود که انهدام کامل سازمان دولتی بمثابه نتیجه نهایی آن فرا رسد. سازمان اکثریت برتری خود را بدین طریق بثبوت میرساند که سازمان اقلیت حاکمه را نابود

میسازد» (ص ۵۴۸).

فرمولی که پانهکوک ضمن آن فکر خود را بیان میکند دارای نواقص بسیار زیادی است. ولی با این حال خود فکر روشن است و جالب توجه این است که ببینیم کائوتسکی چگونه آن را رد کرده است.

وی چنین مینویسد: «تاکنون تقابل بین سوسیال دمکراتها و آنارشئیستها در این بود که اولی‌ها میخواستند قدرت دولتی را بکف آورند و دومی‌ها در انهدام آن میکوشیدند. پانهکوک، هم این و هم آن را میخواهد» (ص ۷۲۴).

اگر پانهکوک مطلب را بحد کافی صریح و مشخص بیان نمیکند (ما در اینجا از نواقص دیگر مقاله او که با موضوع مورد بحث ارتباطی ندارد سخنی نمیگوییم) در عوض کائوتسکی بویژه ماهیت اصولی قضیه را که پانهکوک مطرح نموده در نظر گرفته و در مورد یک مسأله اصولی اساسی موضع مارکسیسم را بکلی ترک گفته و تماما به اپورتونیسیم گرویده است. او فرق میان سوسیال دمکراتها و آنارشئیستها را بکلی نادرست تعریف کرده، مارکسیسم را کاملا تحریف نموده و آن را مبتذل ساخته است.

فرق میان مارکسیستها و آنارشئیستها در این است که (۱) اولی‌ها در عین اینکه نابودی کامل دولت را هدف خود قرار میدهند این هدف را هنگامی عملی میدانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجه استقرار سوسیالیسم میدانند که کار را به زوال دولت منجر میسازد؛ دومی‌ها خواهان نابودی دولت در ظرف یک امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عملی شدن این نابودی پی نمیرند. ۲) (اولی‌ها این امر را ضروری میدانند که پرولتاریا پس از بکف آوردن قدرت سیاسی ماشین دولتی کهنه را تماما منهدم و ماشین تازه‌ای را که مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونه کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی‌ها ضمن اینکه طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود و چگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد بکلی برایشان تاریک است؛ آنارشئیستها حتی استفاده از قدرت دولتی بوسیله پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی میکنند. ۳) اولی‌ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشئیستها این عمل را نفی میکنند.

در این مباحثه علیه کائوتسکی همانا پانهکوک نماینده مارکسیسم است زیرا بخصوص مارکس بود که میآموخت که پرولتاریا نمیتواند بطور ساده قدرت دولتی را بکف آورد بدین معنی ماشین دولتی کهنه بدست کسان نوینی منتقل گردد، بلکه باید این دستگاه را خرد کند و در هم شکنند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی مارکسیسم را ترک میگوید و به اپورتونیسیتها میگراید زیرا در گفته‌های وی بویژه همین انهدام ماشین دولتی که برای اپورتونیسیتها بکلی ناپذیرفتنی است ادا دیده نمیشود و برای اپورتونیسیتها مفزوی باقی میگذارد تا کلمه "بکف آوردن" را بعنوان عمل ساده تحصیل اکثریت تعبیر کنند.

کائوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی‌وار از خود مارکس نقل قول "شلیک میکند. در سال ۱۸۵۰ مارکس درباره ضرورت "تمرکز قطعی نیرو در دست قدرت

دولتی" شرحی نوشته بود لذا کائوتسکی مظفرانه میپرسد: آیا پانهکوک در صدد انهدام "مرکزیت" نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آنکه برنشتین میکوشید نظر مارکس و پرودون را در مورد فدراسیون بجای مرکزیت یکی جلوه دهد .

"نقل قولی" که کائوتسکی نموده است هیچ ربطی به مطلب ندارد. مرکزیت، هم با ماشین دولتی کهنه امکان‌پذیر است و هم با ماشین نوین. اگر کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه متحد سازند این خود مرکزیت خواهد بود ولی این مرکزیت بر پایه "تخریب کامل" دستگاه دولتی متمرکز ارتش دائمی، پلیس و بوروکراسی قرار خواهد گرفت. کائوتسکی بشیوه کاملاً شیدانه‌ای رفتار میکند بدین معنی که استدلالات بخوبی مشهور مارکس و انگلس را درباره کمون نادیده میگیرد و نقل قولی را بیرون میکشد که ربطی به موضوع ندارد .

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: ... «شاید پانهکوک میخواهد وظایف دولتی مستخدمین را براندازد؟ ولی کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه‌ای و بطریق اولی در مورد اداره امور دولتی بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود. برنامه ما خواستار برانداختن مستخدمین دولتی نیست بلکه خواستار انتخابی بودن آنان از طرف مردم است»... «اکنون در نزد ما سخن بر سر این نیست که دستگاه اداره امور در "دولت آینده" چه صورتی بخود خواهد گرفت بلکه بر سر آن است که آیا مبارزه سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ما آن را بکف آورده باشیم) تکیه روی کلمات از کائوتسکی است) از بین میبرد (تحت‌اللفظی منحل میسازد (auflöst) یا نه. کدام وزارتخانه را میتوان با مستخدمینش از بین برد؟» در اینجا وزارتخانه‌های فرهنگ، دادگستری، دارایی و جنگ نام برده میشود. نه مبارزه سیاسی ما علیه دولت هیچیک از وزارتخانه‌های کنونی را از بین نخواهد برد... برای اینکه سوء تفاهمی رخ ندهد من تکرار میکنم: سخن بر سر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به "دولت آینده" خواهد داد، بلکه بر سر آنست که اپوزیسیون ما چگونه دولت کنونی را تغییر میدهد» (ص ۷۲۵).

این دیگر نیرنگ آشکار است. پانهکوک بویژه مسأله انقلاب را مطرح کرده است. این موضوع خواه در عنوان مقاله وی و خواه در قسمتهای نقل شده بطور واضح گفته شده است. کائوتسکی، یکمرتبه به مسأله "اپوزیسیون" میبرد و با این عمل نظر اپورتونیستی را جایگزین نظریه انقلابی میسازد. از گفته وی چنین برمیآید: فعلاً اپوزیسیون - تا پیش از بکف آوردن قدرت حاکمه علیحده صحبت کنیم. موضوع انقلاب از بین رفته است! این اتفاقاً همان چیزی است که اپورتونیستها خواهانش بودند .

مطلب بر سر اپوزیسیون یا مبارزه سیاسی بطور اعم نیست بلکه همانا بر سر انقلاب است. انقلاب عبارت از آن است که پرولتاریا "دستگاه اداره امور" و تمامی دستگاه دولتی را منهدم میسازد و دستگاه نوینی را مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن میکند. کائوتسکی "وزارتخانه‌ها" را "تجلیل خرافی" مینماید ولی معلوم نیست چرا نمیتوان آنها را مثلاً با کمیسونهایی مرکب از کارشناسان وابسته به شوراهای تام‌الاختیار و مطلق‌الاختیار نمایندگان کارگران و سربازان تعویض نمود؟

کنه مطلب به هیچ وجه در این نیست که آیا "وزارتخانه‌ها" باقی خواهند ماند و آیا "کمیسیونهایی مرکب از کارشناسان" یا مؤسسات دیگری بوجود خواهند آمد یا نه، این موضوع به هیچ وجه مهم نیست. کنه

مطلب در این است که آیا ماشین دولتی کهنه (که بوسیله هزاران رشته با بورژوازی مربوط بوده و سراپا غرق در رکود و کهنه‌پرستی است) محفوظ خواهد ماند یا اینکه منهدم میشود و ماشین نوپی جایگزین آن میگردد. انقلاب نباید عبارت از آن باشد که طبقه نوین بکمک ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خرد نماید و بکمک ماشین نوپی فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد - کائوتسکی این اندیشه اساسی مارکسیسم را ماستمالی میکند و یا خود اصلاً آن را درک نکرده است.

پرسش او درباره مستخدمین آشکارا نشان میدهد که وی به درسهای کمون و آموزش مارکس پی نبرده است. "کار ما خواه در سازمان حزبی و خواه اتحادیه‌ای بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود ..."

در دوران سرمایه‌داری در دوران سیادت بورژوازی کار ما بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود. پرولتاریا در قید ستم است، توده‌های زحمتکش در اسارت سرمایه‌داری بسر میبرند. در دوران سرمایه‌داری بعلت وجود بردگی مزدی و نیازمندی و فقر توده‌ها دمکراتیسم محدود، فشرده و مثله و مسخ است. از اینرو و فقط از اینرو است که در سازمانهای سیاسی و اتحادیه‌ای ما صاحبان مشاغل تحت تأثیر محیط سرمایه‌دارانه فاسد میشوند (و یا بعبارت دقیقتر تمایل به فاسد شدن دارند) و برای بدل شدن به بوروکراتها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و ما فوق آنها هستند ابراز تمایل مینمایند.

این است ماهیت بوروکراتیسم و مادام که از سرمایه‌داران خلع ید نشده و بورژوازی سرنگون نگردیده است، حتی برای صاحبان مشاغل پرولتاری نیز درجه معینی از "بوروکراسی شدن" ناگزیر است.

از گفته کائوتسکی چنین بر میآید: چون صاحبان مشاغل انتخابی باقی میمانند لذا مستخدمین و بوروکراسی نیز در دوران سوسیالیسم باقی خواهد ماند! بویژه همین مطلب نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در دوران سوسیالیسم صاحبان مشاغل، دیگر "بوروکرات" نخواهند بود، "مستخدم" نخواهند بود و این جریان به همان نسبتی انجام میپذیرد که صاحبان مشاغل علاوه بر انتخابی بودن، در هر زمان تعویض پذیر هم میگردند و از آن گذشته حقوق بمیزان دستمزد کارگر متوسط میرسد و از آن هم گذشته مؤسسات پارلمانی با مؤسسات "فعالی که هم قانونگذار و هم مجری قانون باشند" تعویض میگردند.

در ماهیت امر، تمام استدلال کائوتسکی علیه پانه‌کوک و بویژه برهان پرنطنه کائوتسکی مبنی بر اینکه کار ما خواه در سازمانهای اتحادیه‌ای و خواه حزبی بدون وجود مستخدمین از پیش نمیرود نشان میدهد که کائوتسکی "براهین" کهنه برنشتین را که اصلاً علیه مارکسیسم بطور اعم است تکرار میکند. برنشتین در کتاب مرتدانه خود "مقدمات سوسیالیسم" علیه اندیشه‌های مربوط به دمکراسی "بدوی" و علیه آن چیزی که "دمکراتیسم آیین‌پرستانه" مینامد یعنی علیه اعتبارنامه‌های امپراتیف، صاحبان مشاغل که حقوق دریافت نمیدارند، نمایندگی مرکزی ناتوان و غیره به جنگ میپردازد. برنشتین برای اثبات بی پر و پا بودن دمکراتیسم "بدوی" به تفسیری که زوجین وب درباره تجربه تردیونیونهای انگلیس نموده‌اند استناد میجوید. بنا به گفته وی، تردیونیونها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا "در آزادی کامل" انجام میگرفته (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بیمصرف بودن دمکراتیسم بدوی یقین حاصل کردند و دمکراتیسم عادی یعنی پارلمانتاریسم توأم با بوروکراتیسم را جایگزین آن نمودند.

در حقیقت امر تکامل تریبونونیا "در آزادی کامل" انجام نمیگرفت بلکه در اسارت کامل سرمایه داری انجام مییافت که با وجود آن، البته بدون تن دادن به یک سلسله گذشتهایی در برابر بلای حکمفرما یعنی زورگویی، بیعدالتی و طرد تهیدستان از اداره امور "عالیه" کار از پیش نمیروید. در دوران سوسیالیسم ناگزیر بسیاری از خصوصیات دمکراسی "بدوی" احیاء خواهد گشت زیرا برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن توده‌های مردم به مدارجی ارتقاء خواهند یافت که نه تنها در رأی دادن و انتخابات بلکه در اداره امور روزمره امور نیز شرکت مستقل خواهند داشت. در دوران سوسیالیسم همه بنوبه امور را اداره خواهند نمود و بزودی عادت خواهد شد که هیچکس اداره نکند.

مارکس، با ذکاء دایمانه تنقیدی و تحلیلی خود، در اقدامات عملی کمون آن تحولی را مشاهده نمود که اپورتونیستها از آن میترسند و بعلت جبن خود و عدم تمایل به گسیختگی قطعی پیوند با بورژوازی نمیخواهند آن را تصدیق کنند و آنارشئیستها هم، یا از فرط شتابزدگی و یا بطور کلی بعلت پی نبردن به شرایط تبدلات توده‌ای اجتماعی نمیخواهند آن را ببینند. "حتی فکر انهدام ماشین دولتی کهنه را نیز نباید بخاطر خود خطور داد، آخر بدون وزراتخانه‌ها و مستخدمین آنها چگونه کار ما از پیش خواهد رفت" - این استدلال فرد اپورتونیستی است که کوه‌بینی سراپای وجودش را فرا گرفته و در ماهیت امر نه تنها هیچگونه ایمانی به انقلاب و خلاقیت انقلاب ندارد، بلکه بطور مرگباری از آن میترسد (همانگونه که منشویکها و اس‌آرهای ما از آن میترسند).

"باید فقط بفکر انهدام ماشین دولتی کهنه بود. تعمق در درسهای مشخص انقلابهای پرولتری پیشین، و تحلیل این موضوع که چه چیزی و چگونه جایگزین ماشین منهدم شده گردد، لزومی ندارد"، - این استدلال فرد آنارشئیست است) البته بهترین آنارشئیستها، نه آنارشئیستی که به پیروی از حضرات کراپوتکین‌ها و شرکاء کشان کشان از دنبال بورژوازی روان است؛ و به همین جهت از آنارشئیست تاکتیک یأس سر میزند، نه تاکتیک کار انقلابی بی‌امان و جسورانه برای انجام وظایف مشخص، یعنی نه تاکتیک‌کی که در عین حال شرایط عملی جنبش توده‌ها را نیز بحساب آورد.

مارکس به ما میآموزد که از هر دوی این اشتباهات احتراز جوییم و در انهدام تمامی ماشین دولتی کهنه جسارت بیدریغ از خود نشان دهیم و در عین حال میآموزد که مسأله را بطرز مشخص زیرین مطرح کنیم: کمون توانست طی چند هفته ساختمان ماشین دولتی نوین یعنی پرولتری را به فلان ترتیب آغاز نماید و برای نیل به دمکراتیسم کاملتر و ریشه‌کن ساختن بوروکراتیسم اقداماتی را که از آن سخن رفت انجام دهد. جسارت انقلابی را از کمونارها بیاموزیم، اقدامات عملی آنها را گردهای بر اقدامات عملی مبرم و فوراً ممکن بدانیم و آنوقت است که با گام برداشتن در چنین راهی ما به انهدام کامل بوروکراتیسم خواهیم رسید.

امکان چنین انهدامی بدین طریق تأمین شده است که سوسیالیسم روزگار را کم میکند، توده‌ها را برای زندگی نوین بپا میدارد، اکثریت اهالی را در شرایطی قرار میدهد که بلا استثناء به همه امکان خواهد داد "وظایف دولتی" را انجام دهند و این خود به زوال کامل هر گونه دولتی بطور کلی منجر میگردد.

کائوتسکی چنین ادامه میدهد: ... «وظیفه اعتصاب توده‌ای هیچگاه نمیتواند انهدام قدرت دولتی باشد، بلکه فقط میتواند این باشد که حکومت را در مورد مسأله معینی وادار به گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر خصومت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند

... (entgegenkommende) ولی هیچگاه و در هیچ شرایطی این امر» (یعنی غلبه پرولتاریا بر حکومتی که با وی سر خصومت دارد)» (نمی‌تواند به انهدام قدرت دولتی منجر گردد بلکه فقط میتواند تغییرات (Verschiebung) معینی را در تناسب قوا در درون قدرت دولت موجب شود... هدف مبارزه سیاسی ما هم در این ضمن، همانطور که تاکنون بود، عبارت خواهد بود از بکف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به نیروی مسلط بر حکومت» (ص ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۲).

این دیگر خالص‌ترین و رذیلانه‌ترین اپورتونیزم و دست کشیدن از انقلاب در کردار در حال قبول آن در گفتار است. کائوتسکی فکرش از "حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند" فراتر نمی‌رود و این نسبت به سال ۱۸۴۷ یعنی هنگامی که "مانیفست کمونیست" متشکل نمودن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه را اعلام نموده بود گامی است به پس که در راه کوتاه‌بینی برداشته شده است.

کائوتسکی ناچار باید "وحدت" مورد پسند خود را با شیدمان‌ها، پلخائف‌ها و واندرولدها عملی کند که همه برای مبارزه در راه حکومتی که "از پرولتاریا حسن استقبال کند" موافقت دارند.

ولی ما راه انشعاب با این خائنین به سوسیالیسم را پیش می‌گیریم و برای انهدام تمام ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد، تا خود پرولتاریای مسلح حاکم شود. این - دو با هم تفاوتی بزرگ دارند.

کائوتسکی ناچار باید در جرگه مطبوع لژین‌ها، و داویدها، پلخائف‌ها، پوترسف‌ها، تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها بماند که همه برای مبارزه در راه "تغییر تناسب قوا در درون قدرت دولتی" و در راه "تحصیل اکثریت در پارلمان و تأمین تسلط کامل پارلمان بر حکومت" کاملاً موافقت دارند - و این منظور بغایت شریفی است که در آن همه چیز برای اپورتونیست‌ها پذیرفتنی است و همه چیز در چهارچوب جمهوری پارلمانی بورژوایی باقی میماند.

ولی ما راه انشعاب با اپورتونیست‌ها را در پیش می‌گیریم؛ و تمامی پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه‌ای که هدف آن ایجاد "تغییراتی در تناسب قوا" بوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی، انهدام پارلمان‌تاریسم بورژوایی، استقرار جمهوری دمکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است - با ما خواهد بود.

* * *

در سوسیالیسم بین‌المللی، جریان‌هایی که از کائوتسکی دست راستی‌ترند جریان‌هایی هستند نظیر "ماهنامه سوسیالیستی" در آلمان (لژین، داوید، کولب و بسیاری دیگر و از آن جمله دو تن در اسکاندیناوی بنام استائونینگ و برانتینگ) ژورسیست‌ها و واندرولد در فرانسه و بلژیک، توراتی، ترموس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیا، فابین‌ها و "مستقل‌ها" ("حزب مستقل کارگر" که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال‌ها است) در انگلستان و مانند آنها. همه این حضرات که در امور پارلمانی و پوبلیسیستی حزب نقش عظیم و چه بسا نقش قاطعی ایفا مینمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی میکنند و اپورتونیزم بی‌پرده‌ای را عملی مینمایند. در نظر این حضرات "دیکتاتوری پرولتاریا با دمکراسی

"متضاد است!!" اینان در ماهیت امر هیچگونه فرق جدی با دمکراتهای خرده بورژوا ندارند .

با در نظر گرفتن این کیفیت ما حق داریم این نتیجه را بگیریم که اکثریت قاطع نمایندگان رسمی انترناسیونال دوم کاملاً به سر اشیب اپورتونیسیم در غلطیده‌اند. تجربه کمون نه تنها فراموش شده بود بلکه مورد تحریف قرار می‌گرفت. به توده‌های کارگر نه تنها تلقین نمیشد که لحظه‌ای که آنها باید بپاخیزند و ماشین دولتی کهنه را خرد کنند و ماشین نوینی را جایگزین آن سازند و بدین طریق سیادت سیاسی خود را به پایگاهی برای تحول سوسیالیستی جامعه بدل نمایند نزدیک شده است - بلکه به توده‌ها عکس آن تلقین می‌گردید و "بکف آوردن قدرت" طوری وانمود می‌گشت که هزاران رخنه برای اپورتونیسیم در آن باقی میماند .

تحریف و سکوت در مسأله روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت در هنگامی که دولت‌ها با دستگاه جنگی خود، که بعلت رقابت امپریالیستی تقویت یافته است، به هیولای جنگی مبدل شده‌اند و این هیولا میلیون‌ها تن را ب خاک هلاک می‌افکند تا این مشاجره حل شود که آیا انگلستان یا آلمان - فلان یا بهمان سرمایه مالی بر جهان حکمفرمایی کند - نمیتوانست نقش عظیمی بازی نکند. [*]

توضیحات

[*] سپس در نسخه خطی چنین می‌آید :

فصل هفتم: تجربه انقلابهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۷ روسیه

مبحثی که در عنوان این فصل بدان اشاره شده دارای چنان دامنه بیکرانی است که در باره آن میتوان و باید کتابها به رشته تحریر درآورد. بدیهی است که در این رساله ناچار باید فقط به عمده‌ترین درسهایی از این تجربه اکتفا ورزید که مستقیماً به وظایفی مربوط میشود که پرولتاریا به هنگام انقلاب نسبت به قدرت دولتی به عهده دارد) در اینجا نسخه خطی پایان میرسد.) هیأت تحریریه .

[۲۴۳] **کنگره لاهه انترناسیونال اول** از ۲ تا ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۲ برپا بود. مارکس و انگلس در این کنگره حضور داشتند. تعداد نمایندگان کنگره ۶۵ نفر بود. مسائل دستور روز کنگره عبارت بود از: ۱) (درباره حقوق شورای کل؛ ۲) درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا و غیره. تمام دوران کار کنگره با مبارزه شدیدی علیه باکونینیستها گذشت. "درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا" در تصمیمات کنگره گفته میشود که پرولتاریا برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی باید حزب سیاسی مخصوصی از خود تشکیل دهد وظیفه خطیر وی عبارتست از تصرف قدرت سیاسی. باکونین و گیوم را در این کنگره بجرم اخلاگری و تشکیل حزب جدید ضد پرولتری از انترناسیونال اخراج کردند .

[۲۴۴] منظور پنجمین کنگره سوسیالیستی بین‌المللی انترناسیونال دوم است که از ۲۳ تا ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس برپا بود. در کنگره ۷۹۱ نماینده حضور داشتند. عده اعضای هیأت نمایندگی

روسیه ۲۳ نفر بود. در مورد مسأله اساسی یعنی تصرف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا، کنگره به اکثریت آراء قطعنامه پیشنهادی کائوتسکی را که لنین آن را "نسبت به اپورتونیستها دارای جنبه آشتی‌طلبانه" میدانست - پذیرفت. از جمله تصمیمات دیگر کنگره تأسیس یک بوروی بین‌المللی سوسیالیستی مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست تمام کشورها بود که مقرّ دبیرخانه آن را بروکسل تعیین کردند .

دولت و انقلاب

پسگفتار برای چاپ یکم

این رساله در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است. من طرح نگارش فصل بعدی یعنی فصل هفتم: "تجربه انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه" را تهیه کرده بودم. ولی بجز عنوان، موفق به نوشتن یک سطر از این فصل هم نشدم؛ بحران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ "مانع گردید". از چنین "مانعی" فقط میتوان شاد شد. ولی نگارش قسمت دوم این رساله را (که به "تجربه انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه" اختصاص دارد) شاید لازم آید برای مدت درازی به تعویق اندازیم؛ بکار بستن "تجربه انقلاب" مطبوعتر و سودمندتر از چیز نوشتن درباره آن است.

مؤلف پتروگراد، ۳۰ نوامبر ۱۹۱۷

در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآمد. در سال ۱۹۱۸ بتوسط اداره نشریات "ژیزن ای از نانیه" بصورت کتاب جداگانه‌ای بچاپ رسید.

بازنویسی با تغییرات جزئی از روی منتخب آثار لنین به فارسی، چاپ ۱۹۷۴ - صفحات ۵۱۸ تا ۵۶۰